



له کۆتابخانهکانی خەزەڵوهری ۱۳۵۸ هـ. (نۆفامبر ۱۹۷۹)

1979 پيشمه‌رگه‌ی كۆمه‌له‌ پاش سێ مانگ خۆراگری قارمانانه به سه‌ر كهوتووی هاتنه‌وه بۆ ناو شاره‌كان هاتنه‌وه بۆشاری سنه له‌م رۆژانه دا به سه‌ر په‌ره‌شتی نيزامی له بېر نه‌چوو كاك ئه‌یوب نه‌به‌وی بوو كه له رینگای دیوانده‌روه (فه‌یزاوا) هاتنه‌وه. فه‌خری قسه‌کردن به‌رسالۆن ته‌ختی به‌من برابوو كه ئه‌و رۆژه‌یه‌كێك له رۆژانی هه‌مه‌ گرینگی ژبانی خۆمی ئه‌زانم، له رۆژانی داها‌تو‌ودا بېرێك بېره‌وه‌ری ئه‌و رۆژانه ئه‌نووسمه‌وه، بریا هاوریان و دۆستانێك كه ئه‌و رۆژانه‌یان له‌بېره هه‌رچه‌ن به كورته‌ی باسی بکه‌ن چوونکی ئه‌و رۆژانه کاریگه‌ریه‌کی گه‌وره‌ی بووه (وهه‌یه‌ تی) له‌سه‌ر تاریخی خه‌باتی سه‌رده‌می میله‌تی كورد، به گێرانه‌وه‌ی بېره‌وه‌ریه‌كان تاریخی شه‌فاهی ئه‌م ده‌ورانه ده‌وله‌م‌ند ئه‌به‌یته‌و. به سه‌پاسێکی فراوان و ریز و خۆرمه‌ت بۆ ئه‌و هاوڕێانه‌ی كه ئه‌و رۆژانه‌یان خۆڵه‌فاند و ئیستا له‌لامان نین.

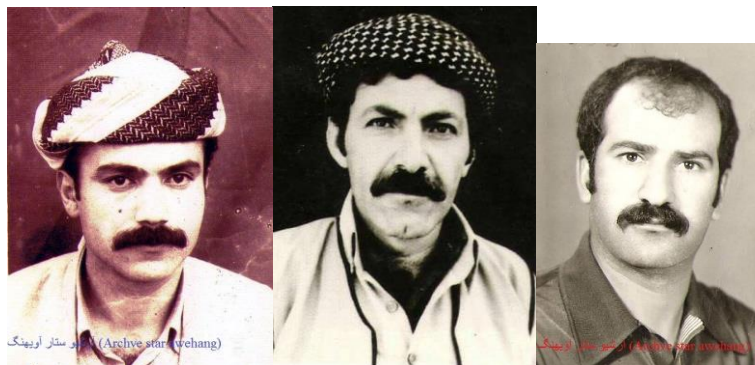
اواخر آبان ماه ۱۳۵۸ (نوامبر ۱۹۷۹م.) در بازگشتن پیشم‌رگان کومه‌له به شهر سنندج افتخار ره‌بری پیشم‌رگان را كاك ایوب نبوی داشت و به‌من هم این افتخار داده‌شده بود كه در متینگ‌ی در جلو سالن تخته‌ی اعلام قبلی شده بود سخن‌ران باشم، این روز هم برای خودم یکی از روزهای فراموش نشدی زندگیت، در روزهای آینده خاطرات کوتاهی از این روزها را بازگو خواهم کرد، چه خوب خواهد شد که فقط و دوستانی که این روزها بیاد دارند، در بازگویی خاطراتشان از این روزها دریغ نورزند و به تاریخ

شفاهی این دوران که از دورانه‌های سازنده تاریخ اخیر کردستان است غنا ببخشند. با سپاس و احترام به تمامی رفقای که آنروزها را ساختند و اکنون در کنار ما نیستند

کاک خالق احمد نژاد (خالق انتشارات، رادیو) در پیامی خصوصی خاطره جالبی را یاد آور شده بود که به ادامه مطلب می‌پردازم. این نکته را یادآور بشوم که در اواخر آبان ماه که صحبت از آتش بس و امکان مذاکرات بود کومه‌له دو متن جالب را منتشر کرد ۱ - "از فرمان هجوم تا پیام صلح"، که کلیتی از خطوط کلی و شرایط مذاکره را حلاجی کرده بود یعنی شروطی را مد نظر قرار داده بود و با مذاکرات بی قید و شرط روی خوش نشان نداد (بود) (از جمله پذیرش عقب نشینی نیروهای نظامی به پادگانها، به رسمیت شناختن نیروهای فعال سیاسی و...)، این نوشته بازتاب وسیعی پیدا کرد و مورد تأیید طیف چپ و سوسیالیست ایران هم قرار گرفته بود دومین متن "ما و مذاکرات" بود این متن در حال تکثیر بود که گروهی که میبایست از (بیژوئ- سردشت) از طریق بانه عازم سنندج باشد آماده حرکت بود، من به انتشارات رفتم، رفقا مشغول تکثیر و صحافی بودند کاک خالق می‌گوید: (شو شوامش که یادی به خیر له گهل شه هید عبدالله مولوی له بیژوی وه جزوه‌ی ما و مذاکرات هینا بومان بو نینتشاراتی مخفی له شاری بانه ، وتت نهیبت نم شو بهشی خوتان چاپ بکن، من نهیبت بهیانی بهرمو سنه بروم ، نیسته‌سله‌کان دمیبت له گهل خوم ببهم، نهی عه‌کسه دروست نهی شوه وه نهی کاتمه بیر ده‌خاتمه‌ه) (آن شب همراه زنده‌یاد "عبدالله مولوی" در "بیژوئ" جزوه "ما و مذاکرات" را آورده بودیم برای تکثیر جهت ارسال به فعالین مخفی شهر بانه، تو گفتی امشب سهم خودتان را کپی کنید، چون من صبح زود باید به طرف سنندج حرکت کنم و باید نسخه اصلی را با خودم ببرم این عکس_منظور عکسیست که جلو سالن تختی است- مرا بیاد آن شب انداخت) پایان نقل قول.

همین خاطره به ظاهر ساده تلاشی خستگی ناپذیری برای تکثیر چند صد نسخه از جزوه‌ای کوچک با امکاناتی بسیار محدود را نشان می‌دهد. هم‌اکنون هم برایم باورنکردنی بود که چگونه توانستند با آن ابزارهای ابتدایی و کم بازده کار را به سرانجام برسانند.

از سردشت و از راه بانه در ظرف دو روز خودمان را به سنندج رساندیم، اطلاعیه‌ای در شهر سنندج منتشر شده بود که ساعت ۳ بعد از ظهر (تاریخ دقیقش را نتوانستم پیدا کنم) مردم را به متینگی دعوت کرده بود که یکی از کادرهای کومه‌له در فضای جلو سالن ورزشی تختی (از کسی اسم برده نشده بود) سخنرانی می‌کند، این اطلاعیه حدود ۵ روز قبل از متینگی منتشر شده بود. دسته‌های مسلح پیشمرگ کومه‌له از محور سقز به طرف سنندج می‌آمدند، من و دورفیک همراهم که متأسفانه اسمشان را بیاد ندارم دو یا سه روز قبل از رسیدن نیروی های پیشمرگ به سنندج رسیده بودیم در کنار شهر سنندج رفیق جان باخته‌مان کاک "عبدالله هوشیاریان" من را تحویل گرفت ، غروب هنگام بود اول بار بود که او را می‌دیدم بطور غریبی خوش برخورد ، مطمئن، آرام با لبخندی که چهره مهربانش را می‌آراست، آتشب و دو روز را در دوخانه متفاوت گذراندم او که یکی از فعالین مخفی بود سراسر روز را چند بار به من سر می‌زد و از احوال دقیق شهر برایم می‌گفت، از روحیه بالای مردم از وحشت پاسدارها و اطمینان کامل از برگذاری متینگی، بر این نکته از آن رو تاکید دارم که هنوز خون جانباختگان شهر که بدست جلادی چون خلخال بر زمین ریخته بود بقول معروف خشک نشده بود و ادامه ارعاب و کشتار پاسداران جهل و سرمایه هر اتفاق ناخوشایندی را محتمل می‌کرد. روز موعود ناهار را طبق معمول باهم خوردیم ساعت ۲ بعد از ظهر شاید هم کمی زودتر گفت برویم میشود چرخ می‌زد. اتومبیلی را که خودش (عبدالله هوشیاریان) راننده آن بود سوار شدیم در مسیر پاسداری را ندیدیم بالبخند آرامش گفت فلنگ را بسته‌اند، در چهار راه (آن زمان ولیعهد) وانت بار تویوتای پاسداری را دیدیم، در خیابان ولیعهد مقر "جهاد سازندگی" قرار داشت اتومبیل ۲۰ یا ۳۰ متر به مقرشان فاصله داشت که جوانی در سر چهار راه فریاد زد پیشمرگان رسیدند آنچنانکه گویا آنها را می‌بیند!، جوانک پاسدار راننده تویوتا همانجا وسط خیابان از اتومبیل پیاده شد و به طرف خیابان (پهلوی سابق) پا به فرار گذاشت، صحنه آنقدر خنده‌آور بود که دونفری از تعدل قهقهه را سردادیم ما به طرف "فیض‌آباد" ورودی شهر از محور سقز رفتیم در آنجا رفقای دیگری از کمیته مخفی و فعالین شهر هم به ما پیوستند، شاید نیم ساعت یا کمی کمتر طول کشید که پیشمرگه‌ها به سرپرستی رفیق "ایوب نبوی" و فرماندهانی چون رفقا "محمی‌الدین مائی- کاک شوان" و رفیق "علی گلچینی - کاک صلاح" رسیدند در طرف این نیمساعت جاده را بسته بودیم در جریان بستن راه هر اتومبیلی که می‌رسید و میشنید که علت بستن جاده بازگشت پیشمرگان است با روحیه‌ای سرشار از شادمانی به کنار جاده می‌رفتند و همراه ما منتظر ورود پیشمرگه‌ها میشدند، با ورود عزیزان پیشمرگ در همان مدخل شهر غوغائی برپا شده بود، اینچنین بود که با سری افراشته قلبی پر از امید و بازتاب سرور و شادی جمعیت انبوهی که برای متینگی گردآمده بودند به شهرمان سنندج وارد شدیم.



زنده‌یادان از چپ: عبدالله هوشیاریان- ایوب نبوی- علی گلچینی

از فیض‌آباد به طرف شهر حرکت کردیم عده زیادی می‌خواستند پیشمرگان را در آغوش بگیرند و جوانها می‌خواستند پیشمرگان را بر سر دست بگیرند که به همگان گفته‌شد از این کار چشم‌پوشند چراکه چه از لحاظ امنیتی و چه از نظر فرم بایسته نبود، عده‌ای برایشان گل آورده بودند که زینت اسلحه‌هایشان کردند. پیشمرگان کومه‌له با نظم خاص خود از میان انبوه جمعیت که راه را بر ایمان باز کرده بودند، به طرف محل متینگ رفتیم، فعالین داخل شهر در همین احوال سالن تختی را در اختیار گرفته بودند، لحظه به لحظه بر انبوه جمعیت اضافه می‌شد، در این لحظات من هم مانند همه از شوق و شور دچار هیجانی درونی غیرقابل توصیفی شده‌بودم، در جلو سالن تختی مادری انبوه جمعیت را شکافت مردم و انتظامات به‌او اجازه دادند که خودش را به پای میکروفن برساند در آنجا گوشه چارقد (لچک - روسری)ش را گشود و فشنگی را که مدتها نگه داشته بود به‌من داد گفت این را برای شما نگهداشته‌ام!

صحبت‌هایم در چارچوب بازگشت امنیت و تضمین آزادیهای اجتماعی و سیاسی و دمکراسی و نکات دیگری که به تفصیل در همان جزوه "ماو مذاکرات" بود بیان کردم، اما از آنجا که من چنانکه اشاره کردم دوسه روزی زودتر از متینگ به شهر رسیده بودم و از نزدیک با توضیحاتی که رفیقمان (عبدالله هوشیاری) داده بود، کاملاً روشن بود که رفتار خصمانه پاسداران آن چنان فضائی را بوجود آورده بود که خواست مردم شهر در بیرون رفتن پاسدار از شهر چشم‌گیر بود، و پاسداران هم نا متجانس بودن خود را در این شهر حس می‌کردند، نمونه کوچک آن فرار راننده تویوتا و برجای گذاشتنش اتومبیلش در وسط خیابان با شنیدن اسم پیشمرگه بود، بدون اینکه حتی درگیری و یا تهدیدی در کار باشد.

در نتیجه در صحبت‌هایم حضور پاسدار و بویژه محل مرکزی آنها (باشگاه افسران) که بر تپه سنگی وسط شهر مستقر است و مسلط به خیابان‌های اطراف آن می‌باشد را بعنوان تهدیدی جدی برای امنیت شهر بیان کردم، که با غریو تائید جمعیت روبرو شد، (خودم به خاطر ندارم که التیماتومی داده باشم اما بعدها رفقای هستند که می‌گویند گفته‌ام در ظرف ۲۴ ساعت باشگاه افسران تخلیه گردد) لازم است اضافه کنم که خروج پاسداران از شهر بعنوان شرط مذاکرات با حکومت قرار نداشت و در واقع این گفته من با موضع رسمی تشکیلات منطبق نبود، البته به‌زودی بنا به اتفاقاتی که افتاد منطقی بودن و درست بودن آن گفتار تائید شد. در آینده به آن هم می‌پردازیم. (تحصن و...)

متینگ به پایان رسیده بود که عده‌ای جوان مرد مسلح قد بلندی را بر سر دست گرفته بودند و به طرف سالن آوردند، همگی تعجب کردیم اولاً هیچ پیشمرگ کومه‌له‌ای اجازه نمیدهد بر سر دست بلندش کنند و ثانیاً لباس فاستونی به بر داشت که لباس پیشمرگه نبود، لحظاتی چند نگذشت که به سرعت معلوم شد این جناب (احمد لک) یکی از راهزنان و بدکارمگان منطقه است و به خیالش شهر هرت است که خود را بنام پیشمرگ جا بزند! (داستانشرا تا آنجاکه به‌خاطر داشته‌باشم باز خواهم گفت).

رفقای پیشمرگ آن مردک را دستگیر کردند و متینگ به پایان رسید پاسداری در شهر نمانده بود جز در همان قلعه مستحکم مشرف به شهر. در هر حال جشن و پایکوبی سراسر شهر را فرا گرفته بود، رفقا من را به خانه‌ای بردند (به خانه پدریم، که برادرم و خانواده‌اش در آن زندگی می‌کردند نرفتم چرا که زندگی از زندگی آنها جدا بود و حتا پس از بازگشت از ندان سال ۱۳۵۷ فقط مدت کمی را در آنجا بودم و ثانیاً از نظر امنیتی جای مناسبی نبود)، بنا بر احتیاط و مسائل امنیتی از حضور مستقیم در شادی مردم محروم بودم اما به خاطر دارم کارمندان اداره تلفن خط تلفنی مرکز پاسداران را به تلفن خانه‌ای که ما (من و عبدالله هوشیاریان کاک ایوب نبوی ...) در آن بودیم وصل کرده بودند و او بلای داشتند، هراس و نفرت و کینه تیزی از هر جمله‌شان سرریز بود، نمی‌توانستند گزارشی بدهند بدون اینکه دهها فحش و ناسزا به همراه آن نباشد این مکالمات که می‌گویم مکالمات به اصطلاح سران سپاه بود چه‌آنهایی که در شهر سنج یا پادگان بودند و چه آنهایی که در تهران بودند کلکسیون بود از گفتار چاله میدانی همانجائی که این جرثومه‌های جهل و جنایت از آنجا آمده بودند.

بنا به وضعیت حاد نظامی - امنیتی پیشمرگان در دو یا سه منطقه شب را گذرانده بودند که یکی از آنها به قراری که شنیدم این گونه بود: حمام "نوله‌سمن" (عبدالحسن) را برای پیشمرگان قرق کرده بودند و گویا جملگی همان شب به حمام رفته‌اند و عده‌ای از آنها شب را در منزل جانبخته‌گان جمال، کمال و بهزاد فدوی، و یا منزل خاتم سرداری مشهور به "آمه‌خانم" و... رفته‌بودند و صبح هم کله پاچه و یا هلیم نوش جان کرده بودند به‌راستی نمی‌شود تصویری شایسته آن روحیه شاد رادیکال انقلابی را با جملاتی اینچنینی باز نمود کرد. از آن شب تا چند روز بعد از آن، سالن تختی مانند مقری در اختیار پیشمرگان کومه‌له بود.



قبل از اینکه خاطرات روز بازگشت پیشمرگه به سنندج و روزهای بعد از آن را دنبال کنیم لازم می‌دانم توضیح کوتاهی راجع به خشونت‌های احتمالی نیروهای پیشمرگه داده شود. سعی خواهم کرد که در باز گو کردن وقایع از قضاوت خود داری کنم، قضاوتها به عهده خواننده‌گان و یا مفسرین و پژوهشگرانی می‌گذارم که بخواهند در این باره تحقیق کنند.

در جوامعی که نبرد و مبارزه اجتماعی بروزات طبقاتی خود را نیافته‌باشد، یعنی نیروهای محرکه حرکت جامعه (در سیستم سرمایه‌داری) در کل جامعه صفوف متمایز خود را متشکل نکرده باشد (به قول لودویک وان برونس در کتاب آغا، شیخ، دولت می‌گوید کردها سرمایه دار و کارگر دارند که هیچکدامشان در کردستان نیستند!)، در غیاب صف بندی طبقاتی، اقشار بی طبقه (لمین، خورده بورژوا، پس مانده‌های طبقات ماقبل سرمایه‌داری در شهر ها و عشایر در دهات و...) فرصتی برای جولان دادن پیدا می‌کنند، و در شرایط بحرانی تلاش می‌کنند "میان‌بر" زده و به موقعیت برتر دست پیدا کنند، برای این اقشار رادیکالیسم در خشونت معنا پیدا می‌کند! (چه‌با کشتار و آزار جسمی و چه توهین و تحقیر و آزار روحی) هرکس خشونت گویا انقلابی‌تر است!! سخنان خمینی در ۲۶ مرداد ۱۳۵۸ گواه روشنی بر این مدعا است: ("...اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد بسیار فاسد را خراب کردیم، به طور انقلابی عمل کرده بودیم، قلم تمام مطبوعات را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و روسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم و حزب های فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و روسای آنها را به سزای خودشان رسانده بودیم و چوبه های دار را در میدان های بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم، این زحمت ها پیش نمی‌آمد...) عاملی که خشونت های جنگ را تفکیک می‌کند اهدافیست که برای آن اسلحه به کار برده می‌شود. در جبهه اشغالگران جنایت می‌افزیند و در طرف مدافعین آزادی و رهائی بشر حماسه. اما ناگفته پیداست که "میان‌بر" زنها در صفوف آزادی خواهان هم ممکن است فعال شوند به درجه‌ای که تشکیلات یا رهبری مستحکم تر باشد اعمال این گونه افراد کم اثرتر خواهد بود.

چنانکه می بینیم بعد از قیام توده انبوه لاتها و بیکاره‌ها و سینه‌زنها و جاقوکشها... برای سبقت از همدیگر چه کشتارهایی بنام انقلابیگری اسلامی که نکردند.

هنوز خون زندیادان: ناصر سلیمی، امجد مبصری، جمیل یخچالی، شهریار ناهید، احسن ناهید، درویش عیسی پیرولی، یدالله فولادی، عطالله زندی، مظفر رحیمی بر پهنه فرودگاه سنندج خشک نشده بود هنوز داغ زندیادان: برادران مصطفی سلطانی کاک فواد، امین و حسین، ویا حسین پیر خضری، سید احمد پیر خضری، طهمورث اکبری، فایق عزیزی،... بر دوش مردم سنندج و مریوان سنگینی می‌کرد. به جرئت می‌توانم این را بگویم هم‌چنانکه مسلح شدن ما بازتاب لشکر کشی حکومت بود، نمی‌شود انتظار داشت جنایتهای حکومت اسلامی در کردستان بازتاب احساسی نداشته‌باشد.

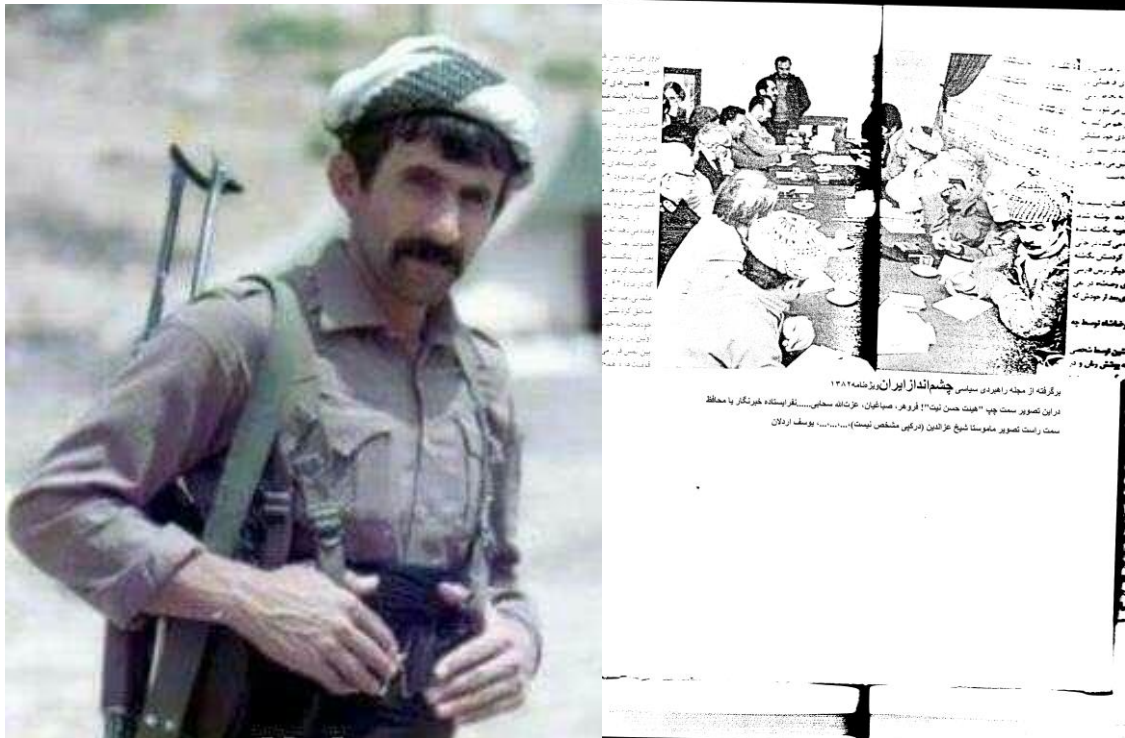
طبعاً هر کدام از مقولاتی که بیان کردم مستلزم بحث‌های مفصلی است ولی نکته‌های اصلی آن برای درک موقعیت لازم است به هر حال، با دستگیری "احمد لرك" گردنه گیر بدست پیشمرگه‌ها فریاد انتقام و جاش بگیری از گوشه‌وکنار شنیده می‌شد طبعاً باوجود کسانی چون زندیادان ایوب نبوی، علی گلچینی، عبدالله هوشیاریان و اکثر پیشمرگان کومله و تشکیلات شهر سنندج با توضیحات اقناعی از هرگونه تعرضی به عنوان جاش ویا رابطه داشتن با حکومت جلو گیری می‌شد.

بسیجی‌ها و پاسداران حتی ژاندار مری دفتر های خود را رها کرده بودند، در میان پرونده‌های ژاندار مری شکایات مردمی که مورد تعرض راهزنانی مثل "احمد لرك" قرار گرفته بودند روشد، کمیته تحقیقاتی بوجود آمد مرکب از کاک وریا(فریدون ناظری)، زندیادان: صالح کیفی، فایق برازنده، سید جلال‌آباد آموز، یدالله نصرتی "یهدئ نهرمتی" و... بوجود آمد، سرپرستی

کمیته را کاک وریا به عهده داشت. در مدت بسیار کمی شاید کمتر از یک هفته پنج نفر (در مورد تعداد یقین ندارم) گردنه گیر که همگی با سابقه هم بودند دستگیر شدند.

این گروه گردنه گیر بوسیله استواری بنام "...اسماعیلی" (اسم کوچکش را فراموش کرده‌ام) سازماندهی شده بود، این استوار از پیروان "احمد مفتی زاده بود" با آشنائی‌ای که با اشرار داشته اینهارا سازمان داده بود و در محور سنندج کامیاران و سنندج همدان، جلو اتوبوسه‌ها گرفته و برای بدنام کردن پیشمرگه بنام پیشمرگه اموال و زرو زیور زنانه و... را می‌ربودند، و در موردی تجاوز هم صورت گرفته بود.

در روز دوم شخصی بنام "ملا مصطفی دزلی" از مامورین دفتر "خمینی" دستگیر شد. تاکتیک این مزدورچنین بود که جوانان مریوان و یا روستاها را بدون هیچ دلیلی دستگیر می‌کردند ولی با شفاعت این آخوند آزاد می‌شدند! طبعاً با سر کیسه کردن والدین یا وا بستگان دستگیر شده‌ها. شامورتی بازی کثیفی که در این مدت کوتاه مردک معمم را بلند آوازه کرده بود.



بعد از دستگیری ملامصطفی دزلی، (قبل از بازگشت پیشمرگه به شهرها دستگیر شده بود) یکی از مسلحین مفتی زاده بنام "محمداسناد جعفر" به "محمد پنج‌تمنی" معروف بود دستگیر شد، این شخص در فاصله قیام بهمن ۱۳۵۷ تا نوروز ۵۸ جزو کمیته اسلامی بود، در هنگامه انتخابات شورای شهر سنندج (اوایل اردیبهشت ۱۳۵۸) همراه با چند تن دیگر از مسلحین اسلامی به صندوقهای رای حمله کردند که منجر به از بین رفتن ۱۲۰۰۰ رای شد، در خرداد ۱۳۵۸ به شواری شهر سنندج حمله مسلحانه‌ای انجام شد که "محمد..." یکی از فعال‌ترینشان بود. (ناگفته نماند که چند ساعتی حقیر در گروگان این حضرات بودم).

قبل از بازگویی حوادث آن روزها لازم است گفته شود که پس از جنایات هولناک ۲۸ مرداد و پس از آن، گویا انتظار داشته‌اند خاک مرگ بر کردستان بیاشند! اما هیئات چه انتظار عبثی! دیدیم که چگونه توده عظیم مردم با سلاح‌هایی ناچیز تقریباً دست خالی در تشکلهائی که از نظر انسجام انتظار توان رویارویی جنگی از آنها نمی رفت آن هم جنگی نابرابر با ارتشی سفاک و توده‌های انبوه مسخ شده سپاهی و بسیجی، چگونه از بوته آزمایش سرافراز بدر آمدند. همانگونه که مغول وار به کردستان هجوم آوردند به همان سرعت هم متوجه ناکارائی جنایاتشان شدند.

در مهر ماه ۱۳۵۸، بنا به گفته عزت الله سبحانی رئیس سازمان برنامه کابینه بازرگان :

-عزت الله سبحانی : { ... رأی بر این قرار گرفت که یک هیئت ویژه به کردستان برود. این هیئت معروف شده بود به "هیئت حسن نیت". به این جهت از طرف هیئت دولت، وزیر کشور آقای صباغیان، وزیر دفاع آقای چمران و رئیس سازمان برنامه که بنده بودم، انتخاب شدیم. (در همین مصاحبه می‌گوید: "...چمران پیش کردها مخصوصاً کردهای کمونیست مورد سوء ظن بود. شورای انقلاب و دولت موقت نیز موافقت کردند که خود چمران نیاید، بلکه یک نفر از طرف او بیاید. این بود که سرتیپ مالک از طرف چمران باما بود، آدم واردی بود که در زمان شاه جزو فرماندهان ظفار هم بوده‌است. [فرمانده نیروی نظامی ایران علیه جنبش ظفار] گفتند اینها باید اختیار عزل، نصب، تاسیس یا انحلال اداره، اجرای پروژه و استخدام داشته باشند ...

...می‌گفتند باید فکر عقلانی کرد ...

... این نظر بود که ما با اختیارات کامل و بودجه به کردستان رفتیم. در ضمن مامور مذاکره هم بودیم. کمی پیش از اینکه ما تعیین شویم خارج از برنامه هیئت دولت و شورای انقلاب، شخص امام خمینی، آقای فروهر را به عنوان مامور ویژه خود به کردستان فرستاد. آقای خمینی مستقل از شورا هم کار می‌کرد. بعدها فروهر به ما گفت که مامور بوده تا عزالدین حسینی را راضی کند و به قم بیاورد تا با او صحبت کند در واقع فتنه از داخل کردستان خارج شود.

سحابی:- که دستگیرش کنند؟

فروهر: نه تحت نظر باشد. در واقع محاصره باشد شاید از لحاظ تاکتیکی درست بود، چرا که اگر فتنه خارج شود، اوضاع خود به خود مساعد می‌شود "...

... در تاریخ ۲۶ آبان، یعنی پس از اشغال سفارت [آمریکا] و کنار رفتن دولت موقت، تشکیل دوباره شورای انقلاب پیش آمد، به توصیه دفتر امام، آقای خامنه‌ای به بنده زنگ زدند که: "بلند شو و زودتر بیا. تو در میان اینها از همه صادق‌تری." ما ۲۶ آبان از کردستان برگشتیم. هنوز شورای انقلاب شکل جدید به‌خو نگرفته بود... هیچ مقامی نبود که به او گزارش سفر را بدهم. این بود که رفتم پیش امام گزارش دادم.... "آقای خمینی گفتند: "حالا چکار باید کرد؟".

گفتم: "پیشنهاد من این است که شما یک اعلامیه بدهید و استمالتی از مردم کردستان بکنید. اینها به‌خاطر اعدام‌های آقای خلخالی و مباران آزاده‌اند...."

امام خمینی گفتند: "من روی این مسئله فکر می‌کنم". بنده که برگشتم، در راه از رادیو اعلامیه آقای خمینی را شنیدم. اعلامیه معروف ۲۶ آبان بود. فردای آن روز (۲۷ آبان) به سازمان برنامه آمدم. دکتر شیرازی، داماد قاضی محمد... با دسته گلی پیش ما آمد و گفت: "دیشب مهاباد و سنندج جشن و پایکوبی بود. این اعلامیه آقای خیلی موثر افتاده است" {پایان نقل قول}.

سطور بالا بخشهایی از مصاحبه مجله "چشم انداز ایران" فروردین ۱۳۸۲ با عزت الله سحابی است. که تا اندازه‌ای بازتاب شرایط آن روزها را از زبان خودشان می‌توان دریافت، و جالب اینکه جشن و پایکوبی مردم (که به اختصار در بازگشت پیشمرگه به سنندج بازگو کردم) را به حساب اعلامیه امامشان می‌گذارد! [از دوستان تمنا دارد که خاطرات خود را از این روز و بطور کلی از روزهای مشخص بازگو کنند که حد اقل معیاری است برای ارزیابی رشد جنبش در سراسر کردستان].

از همان مهر ماه در کردستان هم پس از گفتگوها و بحث‌های طولانی بین احزاب (کومله، دمکرات، سازمان چریکهای فدائی و پیکار و...) و دفتر شیخ عزالدین حسینی هیئتی بنام "هیئت نمایندگی خلق کرد" مرکب از نمایندگان از کومله، حزب دمکرات، سازمان چریکهای فدائی خلق و دفتر شیخ عزالدین حسینی شکل گرفت. که رئیس آن جناب شیخ عزالدین و سخنگوی هیئت جناب دکتر عبدالرحمن قاسملو بود. قرار بود در همین روزها (اوایل آذر) جلسه گفتگو میان "هیئت نمایندگی خلق کرد" و "هیئت حسن نیت" در مهاباد برگزار شود. هیئت کومله مرکب بود از "عبدالله مهتدی، ابراهیم عزیززاده، یوسف اردلان" قبل از اینکه به مذاکرات هیئت نمایندگی خلق کرد و هیئت حسن نیت بازگو شود، به دنباله وقایع بازگردیم. هر شب در چند نقطه (مساجد تنها مکانهایی که می‌شد در آنها جمع شد) گرد هم آئی هائی شکل می‌گرفت که کومله‌ایها برای سخنرانی به آنجاها می‌رفتند یکی از دوست داشتنی ترین این سخنرانیها زندمیداد خسرو رشیدیان بود که گاهی با دکلمه‌های زیبایی از اشعار قانع و یا شاعران پیشرو دیگر حال و شور خاصی بوجود می‌آورد.

برای سخنرانی در یکی از این مساجد رفته بودم (یکی از جوانان آن زمان یاد آوری کرد که مسجد داروغه بوده است) مسجد پر بود و باوجود سرما حیاط هم پر بود، قبل از اینکه صحبت را شروع کنم کسی که در نزدیکی میکرفن بود گفت: "فلانی، می‌توانم یک سوال بکنم؟" من هم بدون اینکه تاملی بکنم جواب مثبت دادم، که او بلا فاصله در پشت میکرفن گفت: "دینت چیه؟" من که منتظر چنین سوالی نبودم بعد از یک لحظه مکث جواب مناسبی به‌نظرم رسید و آن این بود گفتم: "اگر تو مسلمان باشی، مسلمانها معتقدند که شب اول قبر دو ملک خواهند آمد و از تو می‌پرسند دینت چیست؟ و خدایت کیست؟ نه من مرده‌ام و نه این جا قبر است و نه تو ملک (یکی از نکیرین) هستی!". من آدم حاضر جوابی نیستم اما آن شور و شوق و اوج مناسبات انسانی ای که بوجود آمده بود هر ادم الکن دیگری را هم حاضر جواب می‌کرد. موارد دیگری هم پیش آمد که راجع به آنها هم به موقع صحبت خواهد شد.

دونفری که از آنها اسم برده شد (ملا مصطفی و محمد) از طرف کمیته شهر سنندج (کومله) به یکی از فرماندهان نظامی (که مسئولیت زندان را به عهده داشت) سپرده شد. بنا به فضائی که در بخش پیشین مختصر به آن اشاره کردم این فرمانده به حکم خودش (شاید خودش را رادیکال! تصور می‌کرد و دیگران را لیبرال) این دو نفر را سر به نیست کرد. به یک دلیل خیلی ساده! روز بعد خطاب به من گفت: تو یا شما فردا به جلسه گفتگو می‌روید و اینهارا آزاد خواهید کرد!

فردای آن روز به مهاباد رفتیم برای شرکت در جلسه ای که قرار بود هیئت نمایندگی خلق کرد" با "هیئت حسن نیت" داشته باشد.

کیمیسان
شماره ۱۲ - ۱۵ دی ماه
شماره ۱۲ - ۱۵ دی ماه

امام: مصادره و تصرف غیرشرعی اموال مردم شدیداً محکوم است

امریکا اعضای «ناتو» را دعوت به تحریم اقتصادی ایران کرد

دادگاه فدرال آمریکا با اخراج دانشجویان ایرانی مخالفت کرد

حذف بهره بانگی قطعی است

دومین قسمت گفتگو با آیت‌الله هاشمی

صاحب خانه می‌کنیم

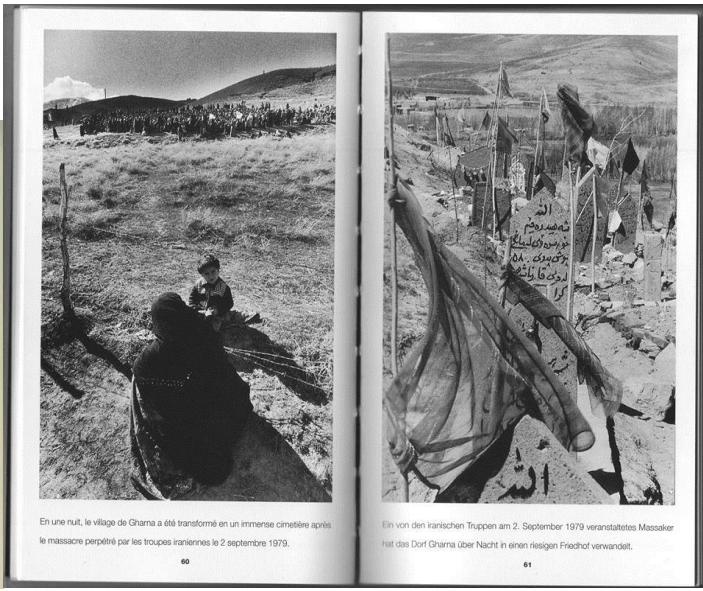
خانه‌سازی در چهار قطعه تهران با سرعت آسان‌تر

سپاه اسلحه آمریکا کالی‌نسوی عراقستان سعودی

سوازی‌ها در جنوب آفریقا

وزیر امور خارجه آمریکا: ایران باید از تحریم‌ها بپرهیزد

وزیر امور خارجه آمریکا: ایران باید از تحریم‌ها بپرهیزد



رفتن به مهاباد و جلسه مذاکرات: حدود دهم آذرماه ۱۳۵۸ برای شرکت در جلسه‌ای که "هیئت حسن نیت!" با "هیئت نمایندگی خلق کرد" قرار بود برگزار کند، به مهاباد فراخوانده شدم.

بازگ کردن این روزها بعنوان بازگویی خاطرات دشوار است چرا که اتفاقاتی که از آن تعریف می‌شود منوط به وقایع دیگر است که قبلاً پیش آمده است و در توضیح واقعه مورد نظر موثر است مثلاً؛ برای تعیین ترکیب هیئت نمایندگی خلق کرد تلاشها و گفتگوهای فراوانی بین احزاب و سازمانهای در گرفته بود، در یکی از این گفتگوها که در (قاسمه رمش) مقر حزب دمکرات صورت گرفت آقای عبدالله مهتدی و من بودیم و آقای غنی بلوریان و دکتر قاسملو از طرف حزب دمکرات. از طرف حزب دمکرات پیشنهاد حضور حزب توده در مذاکرات شد، حاضر جوابی آقای مهتدی را بیاد دارم که گفت ما هیچ مخالفتی با حضور حزب توده در مذاکرات نداریم ترکیب هیئت دولت را ما نمی‌توانیم تعیین کنیم! یعنی اگر حزب توده همراه "هیئت حسن نیت" باشد ما مشکلی نداریم! ولی خواهان شرکت سازمان چریکهای فدائی خلق در هیئت نمایندگی خلق کرد هستیم و شرکت سازمان پیکار راهم پیشنهاد می‌کنیم (استدلال بر پایه نیروهای موجود در جنبش مقاومت خلق کرد بود). در هر حال با رفت و آمد ها و گفتگوهای زیاد با ترکیب "هیئت نمایندگی خلق کرد" توافق به عمل آمد، هیئتی با شرکت دفتر ماموستا شیخ عزالدین حسینی، حزب دمکرات، کومهله و سازمان چریکهای فدائی خلق که در آن ماموستا شیخ عزالدین حسینی رئیس هیئت و دکتر عبدالرحمن قاسملو سخنگوی هیئت باشد. این ترکیب به آگاهی هیئتهای دولتی رسیده بود.

قبل از اینکه روز ۲۰ آذر جلسه مذاکره با "هیئت حسن نیت" تشکیل شود، حد اقل دوبار دیدارهایی در مهاباد با هیئت‌های حکومت اسلامی صورت گرفته بود، بار اول "هیئت حسن نیت!" (می‌شود گفت هیئت از طرف دولت بازرگان) هاشم صباغیان (وزیر کشور) و عزت الله سحابی (رئیس سازمان برنامه و بودجه) را بی یاد دارم که در آن جلسه بنا به آشنائی قبلی با مهندس سحابی من راجع به جنایات خلخالی و قتل عام قارنا و قهلاتان از او پرسیدم و او گفت: "مسئولیت آنها با ما (دولت بازرگان) نیست"، و مسئولیت را غیر مستقیم به عهده فرستادگان خمینی انداخت. هنگامی که من با سحابی صحبت می‌کردم صباغیان آشکارا از گفت‌وگوی من و سحابی آشفته بود.

عزت‌الله سحابی این حالت را سالها بعد در مصاحبه‌ای با مجله "چشم‌انداز ایران بهار ۱۳۸۲" بازگو می‌کند او می‌گوید :

"... مثلاً من یک آشنائی داشتم توی کومهله‌ای ها به اسم یوسف اردلان که دانشجوی بود و سال های ۴۲ و ۴۵ و ۴۶ که در زندان بودم. او هم جزو دانشجویهایی بود که در زندان با من رفیق شده بود... وقتی من بنا به سابقه آشنائی با او صحبت می‌کردم، بچه‌ها به من اعتراض می‌کردند که چرا با او صحبت می‌کنی؟" پایان نقل قول

هیئت کومهله سه‌نفر بودیم (عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده و من) قریب ۴۰ سال از آن واقعه گذشته‌است اما بیاد دارم که در طرف خودمان هم آقای عبدالله مهتدی خوش نیامد که من با سحابی صحبت می‌کنم! (نکته‌ای هم که بالاخره باید گفته شود این است که آن زمان در واقع حضور من از نظر رفقای کومهله فقط حضوری سمبلیک بود، چراکه من در هیچ ارگانی از کومهله مسئولیت مشخص نداشتم). این را خودم آگاه بودم و دم بر نمی‌آوردم، خوبی یابدی آن می‌ماند به بحثی جداگانه و از بازگویی این خاطرات بیرون است)

جلسه دیگر آیت‌الله اشراقی بود و چند جوان همراهش (هیئت از طرف خمینی - اشراقی داماد خمینی -) و از طرف کومهله دونفر آقای عبدالله مهتدی و من در این جلسه (که طولانی هم نبود) فقط صحبت‌های کلی (درخواستهای عمومی و اعلان صلح طلبی از جانب ما، از طرف مقابل (آیت الله اشراقی) اظهارصابت از اینکه جوانانی (آقای مهتدی قیافه‌اش از سنش که آن موقع هم جوان بود جوان‌تر نشان میداد) این گونه در مورد مسائل اجتماعی صحبت می‌کنند و امیدوار به اینکه به زودی مسائل حل خواهد شد و ...

این دیدار در ساختمان کاخ جوانان مهاباد بود پاسدارها از آن حفاظت می‌کردند، و قرار بر این بود که ما بدون محافظ و بدون اسلحه به آنجا برویم، بعد از خروج از ساختمان و ملحق شدن به رفقا، آقای مهدی از پر شالش (لباسمان کردی بود و شال به کمر بسته بودیم) رولوری را در آورد و گفت هر چند قرار صادر کرده بودیم اسلحه همراه نداشته باشیم من محض احتیاط قرار می‌دهم خودم در صدور آن شریک بودم را نقض کردم! من هم رولور کوچکی را که در پر شالم پنهان کرده بودم در آوردم و گفتم در عدم باور به حکومتی‌ها و نقض قرار تشکیلات تنها نیستی!

یکی از این روزها به دیدار زنده‌یاد شیخ عزالدین رفته بودم پس از خداحافظی از ایشان در حیات منزل ماموستا شیخ عزالدین با آقای داریوش فروهر روبرو شدم که به دیدن ماموستا آمده بود، آشنائی قبلی وجود داشت در آن هنگام من همیشه یک کلت و کمر بندی از چرم بوفالو به کمر می‌بستم (از کمیته شهر بانی -- کمیته مشترک ضد خرابکاری -- که بارها در آنجا بازجویی شده بودم، روز ۲۱ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گیرم آمده بود- در آن هنگام در تهران و همراه قیام مردم در تهران بودم) بعد از احوال‌پرسی مختصر آقای فروهر به طعنه گفتند فلانی این قلمه؟ (این قلم است؟ با اشاره به کلت) من هم در جواب گفتم آقای فروهر از وقتی که گفتند قلمها را بشکنید مجبور شدیم این را ببندیم!.

در مهاباد وضعیت رفقا با سندج قابل مقایسه نبود، احتمالاً سرشان شلوغ بود!، بیاد دارم در خانه‌ای که بودیم یک روز نفت بخاری تمام شد هر چند سه نفر در آن منزل بودیم در آن هوای سرد من مجبور شدم که با پای لنگ دبه ۱۰ لیتری را برای خرید نفت ببرم جالب این‌که پول هم نداشتم البته رفقای حاضر چند سکه‌ای برای خرید نفت به من دادند!، علاوه بر درد پا و ناآشنائی به شهر مهاباد، پس از پیدا کردن شعبه تقسیم نفت (که خوشبختانه دور از منزلی که بودیم نبود)، مجبور شدم که در یک صف طولانی مدتی به انتظار بایستم (این مسئله قابل تحمل بود) اما نظر به اینکه دوشب متوالی با تلویزیون مهاباد بعنوان "عضوی از کومله در هیئت نمایندگی خلق کرد" مصاحبه کرده بودم عابری به ریشخند از کنارم می‌گذشتند و حتی یک نفر با ناباوری از من سوال کرد که آیا من همانی هستم که دیشب یا پریشب در تلویزیون مصاحبه داشته‌ام، طبعاً من به سادگی جواب دادم و از اینکه من برای خرید نفت آمده‌ام هیچ مشکلی نمی‌بینم. اما در دلم آشوبی به‌پا بود که مسئله به این سادگی را کمیته کومله مهاباد ندیده است.

در هر حال در همین روزها ۱۳ آذر (آن شب را در منزل آقای عزیز ماملی بودم و آقای صارم الدین صادق وزیری هم آنجا بودند که خیر دار شدم همسرم فارغ شده و پسری به دنیا آورده‌است و از آن بی‌بعد پدر شدم).

باز هم در یکی از این روزها جلسه‌ای از کمیته مرکزی کومله راجع به تحلیل و نظرات از اوضاع برگزار کرده بود، متن صورت جلسه‌ها را میخواستند کپی کنند و به مناطق بفرستند، آن وقتها کپی کردن ساده نبود و با دستگاهی که به تکثیر "اوز لید" معروف بود در واقع مثل ظهور عکس آن زمان (کاعد حساس و مایع ثبات) در کارگاههای مهندسی معماری ویا مغازه‌های لوازم التحریر فروشی و کتابفروشی در دسترس بود، آقای حسن قادری (سید حسن قادری) فکر کنم مسئول شهر مهاباد بود، متن صورت جلسه‌ها را به معازه دوستش که کتاب فروشی هم داشت داده بود بدون اینکه خودش ناظر و منتظر تکثیر صورت جلسه‌ها باشد. به گمانم قبل از ظهر آنها را داده بود و بعد از ظهر کپی‌ها را گرفته بود! غافل از اینکه طرف مربوطه یک کپی از این صورت جلسه‌ها را به حزب توده و از آن طریق به هیئت های دولتی داده بود! که بعدها هم حزب توده آنرا پخش عمومی کرد!

با این توضیح مختصر می‌رسیم به روز ۲۰ آذر و جلسه به اصطلاح مذاکرات! در این جلسه آقایان داریوش فروهر (نماینده خمینی)، عزتالله سبحانی (رئیس سازمان برنامه و بودجه) هاشم صباغیان (وزیر کشور) سرتیپ مالک - به‌جای چمران - (وزیر دفاع) سعید سفره "هیئت حسن نیت ویا به قولی هیئت ویژه حل مسئله کردستان" و اولی نماینده خمینی.

و هیئت نمایندگی خلق کرد ماموستا شیخ عزالدین حسینی و فاتح شیخ الاسلامی (دفتر شیخ عزالدین حسینی) دکتر عبدالرحمن قاسملو و آقایان عبدالله حسن‌زاده، عزیز ماملی و... (حزب دمکرات کردستان ایران) بهروز سلیمانی و انور سلطانی و... (سازمان چریکهای فدائی خلق ایران)، عیالیه مهدی، ابراهیم علیزاده و یوسف اردلان (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران- کومله) در آغاز جلسه زنده‌یاد شیخ عزالدین حسینی به معرفی اعضای هیئت نمایندگی خلق کرد پرداخت، که با برخورد غیر منتظره هیئت دولت روبرو شد، به بهانه اینکه: "ما با احزاب گفتگو نمی‌کنیم!" جلسه را مغشوش کردند، در حالیکه چنانکه ذکر شد اسم هیئت "هیئت نمایندگی خلق کرد" و ترکیب اعضا قبلاً به اطلاع هیئت دولت رسیده بود و چنانکه اشاره شد دیدارهایی هم با احزاب و سازمانها قبلاً صورت گرفته بود. جلسه موقتاً به حال تعلیق در آمد و حدود یک ربع یا نیم ساعت جلسه تعطیل شد و در شروع مجدد جلسه بهانه جدیدی به دست هیئت حکومتی افتاد و آن هم اعلامیه‌ای بود که کمیته شهر مهاباد تکثیر کرده بود ولی حتی یک برگ آنرا پخش نکرده بودند، نسخه‌ای از آن را برای آقای عبدالله مهدی آورده بودند (که سمت رهبری را داشت) متن این اطلاعیه گویا افشای حکومت و دروغ‌پردازی مذاکرات بوده‌است و آنطور که شنیده بودم زنده‌یاد دکتر جعفر نوشته بوده‌است. آقای عیالیه مهدی و ابراهیم علیزاده با پخش آن مخالف بودند و تاکید بر این بردن اطلاعیه‌های تکثیر شده را داده بودند. آقای مهدی بی‌مبالاتی کرده و این تنها نسخه‌ای را روی پیشدستی خودش فراموش کرده بود، این یگانه برگ به طریقی! در همین فاصله قطع جلسه به‌دست هیئت حکومت افتاده بود! در آغاز دور دوم جلسه آقای فروهر باتوپ پر گفت ما با کسانی که اینگونه حرف می‌زنند مذاکره نمی‌کنیم!.

درواقع تغییر جهتی در کل سیاست حکومت صورت گرفته بود ۱- دولت بازرگان پس از حمله به سفارت آمریکا استعفا داده بود و دیگر "هیئت حسن نیت!" ویا اسمی که بعداً بر آن نهادند "هیئت ویژه حل مسئله کردستان" موضوعیت خود را از دست داده بود ۲- استراتژی حکومت با حمله به سفارت آمریکا و یک کاسه شدن حکومت در دست خمینی بر این قرار گرفته بود که خود را برای حمله نظامی به کردستان سازماندهی کند. و با ترک میز مذاکره و گذاشتن استخوان لای زخم فرصت لازم برای تجدید سازمان پیدا کنند که متأسفانه چنین هم شد، وگرنه صحبت‌هایی که گویا آنها میخواستند با مردم! صحبت کنند نه با احزاب ویا اطلاعیه‌ای که

هرگز پخش نشده بود) و موضع کمیته مرکزی کومله هم نبود) دروغپردازی و بهانه‌های محض بود. به این ترتیب کوه موش زائید، و مذاکراتی که بیش از یک ماه از طرف دولت تدارک دیده شده بود، به بن بست رسید.

پس از آن به سنندج بازگشتم (چنانکه اشاره کردم بدون هیچ وظیفه خاص تشکیلاتی!) در آن زمان از درد "آرتروز" پا بشدت در عذاب بودم که بازمی‌گردد به سالها قبل از آن و منتظر بودم که به‌ترتیبی مخفیانه به تهران بروم و مورد عمل جراحی قرار بگیرم.



در بازگشت به سنندج همچنان به همکاری با کاک ایوب نبوی که مسئول مقر سنندج بود ادامه دادم هم‌نوائی کاملی باهم داشتیم رفتارش در رابطه با من (که در آن زمان هیچ سمت تشکیلاتی نداشتم) طوری بود که گویا من مسئول تشکیلات سنندج هستم، من هم بی گمان همیشه با مشورت و صلاح دید او کاری که از دستم بر می‌آمد انجام می‌دادم، با بازگشت احزاب سیاسی مسلح شرایط خاصی بوجود آمده بود از طرفی ادارات و انتظامات شهری به‌کار خود ادامه می‌دادند! و از طرفی قدرت اجرائی نداشتند (مورد اعتماد مردم نبودند)، ارزیابی یا گزارشی در این مورد در دست نیست، اما از آنجا که دوباره شرایط انقلابی بوجود آمده بود، همکاری و هم دلی مردم در حفظ نظم و رفاه عمومی (تقسیم مواد سوختی و غذایی و...) چشم گیر بود، بی‌گمان جرائم جنحه (دزدی و...) در حد اقل بود جرائم جنائی (بجز پخش مواد مخدر) آن هم بطور قاچاق و پنهانی جرایم دیگری دیده نمی‌شد. کومله در شهر سنندج هر روز با عده زیادی داوطلب پیوستن به کومله روبرو بود، اما برای حفظ امنیت شهر کافی نبود، از آن گذشته تنها کومله نبود که پیشمرگ (اعضای مسلح) داشت احزاب دیگر هم بصورت احزاب مسلح حضور داشتند.

"حزب دمکرات کردستان ایران"، "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران"، "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر (پیکار)"، "اتحادیه کمونیستها"، "سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)"، بخشی از سازمان چریکهای فدائی خلق بعدا بنام "ارتش رهایی بخش خلقهای ایران (آرخا)" به فعالیت ادامه دادند، در آن هنگام به "جانب‌داران" معروف بودند، و بالاخره "سپاه رزگاری". حزب توده دفتر داشت ولی عضو مسلح (پیشمرگ) نداشت. احزاب و سازمانهایی بودند که در سنندج به شکل علنی فعالیت سیاسی داشتند و بجز حزب توده همگی اعضای مسلح (پیشمرگه) داشتند.

چنانکه می‌بینیم فعالین سیاسی بجز سپاه رزگاری همگی از طیف چپ بودند (حزب دمکرات هم خود را سوسیال دمکرات چپ مینامید) گروه مفتی زاده (مدرسه قرآن) و پاسداران خود می‌دانستند چه غلطهایی کرده‌اند و چه جنایاتی مرتکب شده‌اند به مصداق "چوب را که برداری گربه دزده در میره" با بازگشت پیشمرگه به شهر، شهر را ترک کرده بودند.

در ابتدا اشاره شد که از همان روز بازگشت پیشمرگه به شهر پاسداران خود را از ملاء عام پس کشیده بودند و در باشگاه افسران (که مسلط بر شهر بود) مستقر شده بودند و بوسیله نفر بره‌ای نظامی با پادگان در ارتباط بودند و کسی هم مانع از رفت و آمد آنها نبود، گروه مدرسه قرآنی‌ها که نام بی‌مسمای پیشمرگه را بر خود نهاده بودند بانام جعلی (پیشمرگان کرد مسلمان) که به مفتی چپها معروف بودند بطور کلی سنندج را ترک کرده و در کرمانشاه بساط خود را پهن کرده بودند، و تلاش مذبوحانه‌ای در بهم زدن امنیت عمومی شهر می‌کردند، هوادارانشان در سنندج عمدتاً پادو پاسداران بودند از جمله احتیاجات پاسداران در خریدهای روزانه از بازار و احتیاجات دیگر پاسداران را برآورده می‌کردند. خود پاسداران در داخل شهر رفت و آمد نمی‌کردند.

در همین روزهای اول بود که معروف شبلی و یکی از اعضای شورای شهر که یکی از اعضای گروه مفتی زاده بود و در شهر مانده بود توسط "گروه تحقیق" دستگیر شده بود، آقای جبار آریا نژاد که یکی از اعضای شورای شهر سنندج و یکی از دبیران سر شناس و خوشنام سنندج بود به مقر کومله آمد و شهادت داد که معروف شبلی همکار جنایات خلخالی در سنندج نبوده است و به

همین خاطر در سندج مانده است و از من خواست که برای آزادی معروف شبلی کاری از دستم بر می آید انجام دهم. در اینجا لازم است درباره وجود افراد ی که در شورای شهر سندج بودند نکته ای را بازگو کنم:

"شورای منتخب شهر سندج که در اواخر فروردین ۱۳۵۸ بوجود آمد مرکب از ۱۱ نفر بود که سه (۳) نفر آنها طرف دار مشخص مفتی زاده بودند - فواد روحانی، هادی مرادی و معروف شبلی - سه (۳) نفر از طیف چپ- فریده قریشی، ارسلان پور قباد از هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق، یوسف اردلان از کومله، پنج نفر (۵) نفر آقایان جبار آریا نژاد، ابراهیم شاه غیبی، ملا محمود آهنگر، احمد خلیقی، عماد سید زاهدی (درست است که جزو لیست پیشنهادی مفتی زاده بودند اما در طول عمر شورا از فروردین ۱۳۵۸ تا ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ استقلال رای خود را نشان دادند و تابع نظرات گروه مفتی زاده نبودند). بعنوان نمونه در هنگام کوچ مریوان ۱۶ نفر توسط پادگان مریوان دستگیر شدند (۸ نفر از آنها از جمله ساعد و وطن دوست اعضای کومله و هشت نفر دیگر وابسته به حزب دمکرات بودند)، این پنج نفر از اعضای شورای شهر، از پیشنهادی که برای آزادی آنها شد پشتیبانی کردند."

من هم بنا به احترامی که برای آقای آریا نژاد قایل بودم و استقلال رای و شخصیتی که در مدت همکاری در شورای شهر سندج از ایشان دیده بودم سعی خودم را کردم و به این منظور به رفقای "گروه تحقیق" مراجعه کردم. (طبعاً با مشورت و صلاح دید کاک ایوب نبوی)

در جلسه ای (محل جلسه را بیاد ندارم) و با حضور آقای آریا نژاد از آن رفقا (هنوز در کومله ادغام نشده بودند) خواسته شد که معروف شبلی را آزاد کنند. هر چند نماینده آنها "کاک وریا" اندکی ناراضی بود، ولی "معروف شبلی" را آزاد کردند.

منظور از بیان این نکته تصویر مختصری از راه آمدن و رفتار معقول و انقلابی کومله در شهر سندج است، در زمستان ۱۳۵۸ برف زیادی باریده بود، یکی از همکاریهای پیشمرگان کومله با مردم پاک کردن کوچه ها و معابر از برف بود، چرا که شهرداری و تمام ادارات دولتی چنانکه اشاره شد از فعالیت باز مانده بودند.

با ورود پیشمرگه به شهر و خروج پاسداران از شهر دفاتر و اسنادی در مقرهایشان به جا مانده بود از جمله شکایات عده ای مسافر مال باخته که بوسیله اشراری سازمان یافته بنام جعلی پیشمرگه مورد دستبرد و حتا موردی تجاوز قرار گرفته بودند، چنانکه اشاره شد یکی از کارهای چشمگیر "گروه تحقیق" دستگیری این اشرار بود. طبق اسناد بدست آمده اسامی و آدرس قربانیان آن دستبردها وجود داشت.

با پیشنهاد کمیته شهر سندج کومله هیئتی از معتمدین شهر تشکیل شد و کلیه اشیاء باقیمانده از سرقتها که همراه گردنه گیرها ضبط شده بود در اختیار این هیئت قرار داده شد و از طریق تلفن و تلگراف به اطلاع قربانیان (که هیچکدام اهل کردستان نبودند) رسانده شد که اموال شما بازیافت شده و از آنها دعوت به عمل آمد که در تاریخ...؟. در مسجد جامع سندج حاضر شوند و در حضور هیئت امنا اجناس خود را تحویل بگیرند. خیلی ها ناباورانه به این مسئله می نگریستند. در حال در تاریخ موعود (تاریخ دقیقش را بیاد ندارم) جلسه ای در مسجد جامع تشکیل شد و تعدادی از قربانیان هم ناباورانه آمده بودند ولی با کمال تعجب دیدند آنچه که به آنها گفته شده است واقعتاً دارد، همه آنها در چند نکته مشترک بودند ۱- تحت تاثیر تبلیغات حکومتی و هم چنین به تصور اینکه راهزنان هم پیشمرگه بوده اند، صحبت های تلفنی و با متن تلگرام را باور نداشته اند. ۲- رابطه پیشمرگه و مردم و همچنین میهمان نوازی ای که در طی اقامت دو، سه روزشان در سندج دیده بودند، آنها را تحت تاثیر ناباورانه قرار داده بود. ۳- به دلایلی که گفته شد همگی می گفتند حس شدید کجکاو ما را به سندج کشاند و خوشحال از اینکه دنیایی پر از دوستی و همبستگی انسانی را کشف کرده اند. ۴- همگی اشیائی (زر و زیور) که به آنها بازگردانده شده بود به هیئت امنا بازگرداندند و گفتند که اینها را به پیشمرگه ها بدهند. در این حرکت کاک محمد نبوی فعالانه با هیئت امنا همکاری می کرد.

دو هفته ای از بازگشت "پیشمرگه" به سندج نگذشته بود، حادثه ناگواری که انتظارش هم می رفت متأسفانه اتفاق افتاد، پاسداران مستقر در باشگاه افسران بسوی عده ای که در "فردوسی" که فضای متروکه ای بود، تجمع کرده بودند تیر اندازی کرد (فردوسی محوطه ای واقع در پای تپه باشگاه افسران، پشت مسجد والی، پشت مغازه های خیابان فردوسی و قلعه) و چند نفر کشته و زخمی شدند. این جنایت و تجاوز آشکار و بدون توجیه مردم شهر را به خروش واداشت. بازاریان و مغازه دارها حجره ها و مغازه ها را بستند و عده ای از اشخاص سرشناس و معتبر شهر به استانداری رفته و اعلام تحسن کردند خواستشان خروج پاسداران از باشگاه افسران بود و اعلام کردند که تا خروج پاسداران از شهر به تحسن خود ادامه خواهند داد.

این اقدام به دعوت هیچ حزب و سازمانی صورت نگرفته بود. از آنجاکه سالن استان داری نسبت به تعداد متحصنین بسیار کوچک بود و هوای زمستانی هم اجازه تحسن در هوای آزاد را نمیداد مسجد جامع سندج هم به محل تحسن اضافه شد، چنانکه اشاره شد کاملاً شور و هوای انقلابی بر شهر مسلط بود جوانان با شرکت در امور اجتماعی چه شرکت در تحسن و چه همکاری در خدمات رفاهی شهر چهره ای انقلابی به شهر بخشیده بودند بهیاد دارم "جلال ملکشا" چهره ای شده بود و با اشعار زیبا و بیاد ماندیش رنگ و بوئی به تحسن بخشیده بود، سرودهایی نظیر "هاوار ای هاوار دهری کوردان گرانه" در همه جا طنین افکن بود، هم رزم جان باخته مان کاک خسرو رشیدیان با انتخاب اشعاری کوبنده دیکلمه های بسیار جالبش یکی از نیروبخشهای این روزها بود، افراد سرشناس و معتبری مثل آقایان یدالله بیگلری و محمد نبوی در ورای وابستگی شان به کومله در همکاری با متحصنین نقش داشتند. در یکی از روزهای تحسن روز جمعه ای بود و حدود ساعت ۱۱ همه از صحن مسجد خارج شدیم و صحن مسجد را برای نماز جمعه تمیز و آماده کردند، پس از خاتمه نماز جمعه مجدداً کسانی که نماز خوان نبودند به داخل مسجد رفتیم و گفتارها و ... ادامه پیدا کرد، یکی از متحصنین (به نظر حاجی اقبال) بود که انسان شریف و خوشنامی بود در کنارم نشسته بود بالحنی پدرا نه پس از

تعارفاتی از قبیل اینکه ما تورا دوست داریم و... که تنها رنگ تعارف نداشت و کاملاً مهر بانانه بود گفت: " فلانی ازت کم می‌شد اگر در داخل مسجد باقی می‌ماندی و همراه ما دو رکعت نماز می‌خواندی این کار ما را خوشحال می‌کرد، در جوابش گفتم: حاجی اقبال عزیز من نه تنها شما را صمیمانه دوست دارم بلکه برای من قابل احترام هستید و من دروغ (ریا) را بدترین اهانت‌ها می‌دانم و به خودم اجازه این توهین را به شما نمی‌دهم. اتفاقاً اگر می‌ماندم و نماز می‌خواندم، می‌بایست یقه ام را بگیرد و بگوئی فلان شده ما که می‌دانیم نماز نمی‌خوانی حالا برای گول زدن ما دولا راست می‌شوی!"

صمیمانه گفت: " راست می‌گوئی" همین گفتگوی صمیمانه و ادارم کرد که آنروز پشت تریبون بروم و عین گفتگو را برای حاضرین در صحن مسجد بازگو کنم.

مورد دیگری که همزمان با تحصن پیش آمده بود، انتخابات "ریاست جمهوری اسلامی ایران" بود که سازمان "مجاهدین خلق ایران" هم کاندید خود "مسعود رجوی" را معرفی کرده بود. از آنجا که مجاهدین تعارض با حکومت خمینی داشتند، طبیعی بود کومهله بعنوان تاکتیک سیاسی از این کاندیداتور که هنوز کاندیداتوری رسمی اجازه داده نشده بود پشتیبانی کند (ناگفته نماند که عده‌ای از اعضای کومهله از این تاکتیک راضی نبودند از جمله رفقا سعید یزدیان، طیب روح‌الهی، ایرج فرزاد و...) در حال گروهی از سازمان مجاهدین خلق به سنج آمدند که برای کاندیداتوری "مسعود رجوی" تبلیغ کنند، به گمانم متینگی در سالن تختی به‌گذار کردند که در آن فضای تحصن اصلاً نمودی نداشت. یکی از آن گروه که فضا را این چنین دیده بود پیشنهاد کرده بود که یکی از کادرهای کومهله، سخنران این میتینگ باشد، طبیعتاً این پیشنهاد مورد قبول واقع نشده بود.



قبل از این‌که به ادامه مطلب و آنچه از تحصن مردم شهر بیادارم بپردازم، لازم دانستم دوباره اندکی به عقب برگردم و قیامی را بازگو کنم که می‌تواند به تصویر واقعی جنبشی توده‌ای در آن دوران کمک کند.

در صفحات پیشین به وجود خشونت که بازتابی از خشونت حکومت در میان مردم بود، اشاره‌ای کردم، نمونه‌ای از آن یک نوع فرهنگ منزه‌گرایی عقب مانده که ریشه در اعماق (بخش عقب‌مانده) فرهنگ مردم داشت با آمدن حکومت جمهوری اسلامی امکان بروز پیدا کرده بود، و آن این تصور بود که گویا خوردن مشروب امری قبیح است و اگر کسی مشروب الکلی بخورد مرتکب قتل و جنایت می‌شود! چگونه می‌شود باین تزیی معنا حرکات داعشی‌ها و مسلمانان که مخالف نوشیدن مشروبات الکلی هستند را توضیح داد خدا می‌داند! به‌هر حال در اواخر آذرماه بود و وانت بارپر از مشروبات الکلی بوسیله پیشمرگان کومهله ضبط شد که حاوی چندین گالن عرق کشمش دست ساز و مقدار معتدله‌ای مشروبات الکلی (ویسکی، کنیاک، جین و...) ظاهراً پلمب شده بوده‌است. تصمیم به نابودی آنها گرفته شده بود در مورد گالنه‌های عرق به دلیل نا مطمئن بودن و احتمال ناسالم بودن آنها حتمیتی وجود داشته‌است و در مورد بطریها گفته شده بود که نمی‌شود به درست بودن پلمبها اطمینان داشت، ناگفته نماند که اگر این دلایل هم درست بوده باشد می‌شد در خارج شهر و یا گوشه‌های آنها را نابود کرد. اما چنانکه گفتم بازتاب همان فرهنگ کهنه که وجود داشت، سبب شد، در ملاء عام تظاهر به مخالفت با محرمان (که در تمام ایران غالب شده بود) این چنین خود را نشان دهد، ولی خوشنختانه فقط همین یک مورد بود و دیگر تکرار نشد.

از این بدتر هم اتفاق ناگواری بود که بر همین زمینه فرهنگ عقب مانده کار دست پیشمرگه‌های کومهله داد، قضیه از این قرار بود که مقاطعه کاری که ناشناس هم نبوده گزارش داده بود که در هتل توریستی ای که واقع بر تپه (دیدگاه) مشرف بر شهر و مناظر اطراف آب بود، مردی به همراه زنی برای فسق و فجور آمده‌اند! بلا فاصله عده‌ای از پیشمرگان کومهله دست بکار شده و آن مرد نگون بخت را سوار بر یک وانت بار کرده و باسر تراشیده در خیابان گردانده بودند!، البته بلا فاصله معلوم شد توطئه‌ای در کار بوده‌است. آن مرد فلک زده مهندس پروژه‌های بوده‌است که بخشی از کار آن پروژه درمقاطعه این مقاطعه‌کار بوده‌است. این مقاطعه کار نابخرد، هتل را رزرو کرده بوده و آن مهندس و آن خانم را دعوت کرده و پس از استقرار آنها نقشه‌اش را علیه میهمانش اجرا کرده‌است (یعنی به دفتر کومهله اطلاع داده‌است که در هتل توریستی فسق و فجور می‌شود!). متأسفانه به دلیل همان زمینه فرهنگی که وجود رگه‌هایی از آن را در کومهله آزمان نمیشود منکر شد در دام این توطئه افتادند و این حرکت شنیع را باعث شدند.

و اما در زمینه‌های دیگر دو اتفاق را به‌خاطر دارم. آمدن مظفر پرتوماه به سنج و دستگیری او به‌وسیله حزب دمکرات کردستان ایران.

"مظفر پرتوماه" یکی از متخصصین فیزیک اتمی ناسا و دوست چمران و دکتر یزدی (نهضت آزادی) بود که به ایران برگشته بود. شورای انقلاب در نوروز خونین سنندج او را که متولد و بزرگ شده سنندج بود همراه خود آورده بود و بعنوان نماینده دولت (شورای انقلاب) در شورای پنج نفره شهر سنندج که وظیفه اش تدارک انتخابات شورای ۱۱ نفره شهر سنندج و عمرش حدود یک ماه بود، منصوب کرد. در آن مدت یک ماه هر روز بیش از ۱۰ ساعت با یکدیگر بودیم متوجه شده بودم که علی رغم مسلمان بودن (اخوان المسلمین بودن) نمی خواهد با حکومت اسلامی ایران کار کند.

او برای خداحافظی از مادر و بستگانش به سنندج آمده بود، و از طرف حزب دمکرات کردستان ایران دستگیر شده بود، مادرش و احتمالاً همراه خواهرش به مقر کومه‌له آمدند و کمک خواستند، با مشورت کاک ایوب نبوی یادداشتی کاملن دوستانه و با توضیحاتی مختصر برای آقای رحیم بغدادی (مسئول آن زمان حزب دمکرات کردستان ایران در سنندج) فرستاده شد و از ایشان خواسته شد که آقای پرتوماه را به دفتر کومه‌له بفرستند. ایشان هم همراه پیشمرگه‌ها که نام‌ها را برده بودند آقای مظفر پرتوماه را به مقر کومه‌له فرستادند، صحبت کوتاهی با هم کردیم او نمی خواست چیزی بگوید فقط گفت که نمی‌خواهد در ایران بماند و برای خداحافظی آمده است (که اینچنین هم بود). وما صحیح و سالم اورابه مادرش تحویل دادیم. این اتفاق نه در آن موقع و نه بعد از آن هیچ بازتابی نداشت. [نه کومه‌له بعنوان عملی صلح‌طلبانه از آن نام برد (سوزه مناسبی برای نشان دادن سیاست صلح طلبانه کومه‌له بود) و نه رقبای کومه‌له از جمله "سازمان چریکهای فدائی خلق" و نه "پیکار..." از آن بعنوان سازش یاهر چیز دیگر مطلبی گفتند. طبیعی بود حکومت هم از خدا می‌خواست بلائی سر پرتوماه بیاید، با شارلاتان بازیهایش هم امامزاده و پیرهن عثمانش کند و هم خوشحال می‌شد که از شرکسی که نمی‌خواست با آنها همکاری کند نجات پیدا می‌کرد، حکومت اسلامی و کسان دیگری همواره کومه‌له را به عنوان آشوبگر قلمداد می‌کردند، در نتیجه حتی اسمی از آن به میان نیاورد چرا که تبلیغات نادرستش علیه کومه‌له را به زیر سوال می‌برد.]

دومین حادثه آمدن دکتر عبالرحمن قاسملو به سنندج و سخنرانی او در سالن تختی بود (قبل از حادثه تیراندازی پاسداران و تحصن مردم)، چنانکه اشاره شد، فضای سیاسی شهر سنندج مملو از شور انقلابی و نپذیرفتن حکومت دینی بود و باز چنانکه اشاره شد از همان آغاز پاسداران خودشان از شهر بیرون رفته بودند و طرفداران مفتی زاده بکلی شهر را ترک کرده بودند.

در حالی که در مه‌آباد فضای دیگری بود پاسداران در شهر مانده بودند، هر چند فضای سیاسی حاکم بر کردستان از جمله مه‌آباد فضائی چپ و لائیک بود به نمونه تظاهرات عظیم اول ماه می (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸) در مه‌آباد این حکم را به وضوح نشان داد اما در هر حال به دلیل دست بالا داشتن حزب دمکرات، فضای مدارا با حکومت بیشتر خود را نشان می‌داد، به‌یاد دارم که مطربی در ترانه اش این بیت را گنجانده بود: (نهی لهم خود مؤختار به پاسدار له‌ناو شاریه) // بنامم به این خود مختاری --- که پاسدار هم در شهر است). و طبعاً عده‌ای هم با این آهنگ چوبی می‌رقصیدند.

دکتر قاسملو در مه‌آباد در جواب اعلامیه ۲۶ آبان خمینی در سخنانش گفته بود که ما به پیام امام خمینی لبیک می‌گوییم، این جمله تأثیر زیادی بر جوانان پرشوری که با بازگشت پیشمرگه به شهر سراز پا نمی‌شناختند و مشغول دوباره سازمان دادن شوراهای محلات و در آرزوی بیرون راندن پاسدار بودند گذاشته بود، و باعث شده بود که در برابر دکتر قاسملو عکس العمل نشان دهند. جوانان زیادی به سالن تختی رفته بودند و مانع سخنرانی آقای قاسملو شده بودند. راه چاره آرام کردن جوانان و قانع کردنشان به گوش فرادادن به نظرات مختلف بود، در این میان مناسب‌ترین کس زنده‌یاد صدیق کمانگر بود که به همراه تنی چند از رفقا مثل کیان فرزاد، و... به سالن تختی رفتند و موفق شدند جوانان را آرام کرده و محیط را برای سخنرانی دکتر عبدالرحمان قاسملو فراهم کنند. در عکس زنده‌یاد منصور بهزاد مطلق (سعید)، کیان فرزاد، زنده‌یاد صدیق کمانگر، زنده‌یادان کریم بهرامی و طیب حاج میرزائی دیده می‌شوند.

بررسی نا هم‌گونی فضای سیاسی آن زمان در مناطق مختلف کردستان از ماکو تا ایلام به درک جوان بودن جنبش نوینی که در جریان بود و هست کمک می‌کند. بحث در این مورد خارج از مقوله‌خاطرات است. در ادامه به یادآوری تحصن و اتفاقات دیگر پرداخته می‌شود.



پیش از ادامه مطلب نکاتی را باید از نظر دور نداشت این نوشته خاطرات فردی است و نه تاریخ عمومی بنا بر این رویدادهایی که در این مدت درسندج اتفاق می‌افتاد، آنچنانکه به یاد دارم، و خود آنرا زیسته‌ام بیان می‌شود.

مثلا از همان آغاز بازگشت پیشمرگه به شهر، در سطح شهر بنا به سابقه‌ای که قبل از قیام در حفاظت و جوابگویی به احتیاجات مردم (امنیت و مواد سوختی و خوراکی) وجود داشت اکنون هم "شورای محلات" بوجود آمد که تا بوجود آمدن بنک‌ها ادامه داشت. این بار هم مردم (بیشتر جوانان) باتجمع در مساجد (تنها مکان گرد هم‌آیی عمومی بویژه در زمستان) خدمات ضروری زیستی را سازمان می‌دادند. این پدیده اداره محله دوباره جوانه زد و فعال شد با این تفاوت این بار اندکی حزبی و سیاسی شده بود از جوانان حزب دمکرات خبر ندارم اما فعالیت طیف چپ در باز سازی شورای محلات چشمگیر بود.

از آنجا که تشکیلات علنی کومله (پیشمرگه‌ها) خود در این نوع خدمات شهری فعالانه شرکت میکرد (نگهبانی شب و مراقبت ها در روز و خدمات دیگری که در جاهای دیگر به‌آن اشاره شد و خواهد شد) کار فعالیت بخش مخفی کومله را در گرد هم‌آییهای این شوراها آسان تر کرده بود.

در نتیجه حفظ آرامش و امنیت اکثر متینگها و تدارک تجمعات عمومی، از جمله اعتراض مردم شهر به وجود پاسداران که گستردگی وسیعی به خود گرفته بود بردوش این جوانان (شورای محلات) و فعالین بخش مخفی بود، و اینکه در آغاز اشاره کرده‌بودم که من وظیفه تشکیلاتی مشخصی در سندج نداشتم به‌این علت است که بگویم: مستقیما در تصمیم‌گیری و چگونگی سازماندهی آن بخش از تشکیلات شرکت نداشته‌ام و به همین خاطر به آن اندازه میتوانم راجع به این بخش از فعالیت کومله صحبت کنم که در آن شرکت کرده‌ام، و آن بخش‌ها را به رفقای و گذارم که مستقیما دست اندر کار بوده‌اند تا تصویر روشن‌تری از آن روزها را بشود ترسیم کرد.

در این دوران ایرج فرزاد مسئول تشکیلاتی سندج (مخفی و علنی) بوده که در خاطرات خود مطلبی مربوط به این دوران ندارد و فقط اشاره کوتاهی به جنگ ۲۴ روزه دارد و بس. و مسئول منطقه جنوب کومله (سندج، مریوان، کامیاران) ساعد وطن دوست بوده‌است. که نه در آن دوران و نه بعدها سخنی!، مطلبی! از او دیده نشده‌است گویی دوران ریاستی را سپری کرده و بس.

در فرصتی دیگر ممکن است به این موارد بپردازم ولی اکنون برای کسسته نشدن مطلب همین اشاره کافیهست.

تعطیل بازار و تحصن اوضاع شهر را غیر عادی و در شرایط بحرانی و انقلابی قرار داده بود. از آغاز تحصن اعتراضی مردم و خواست خروج پاسداران از باشگاه افسرانبا سنگر گرفتن پاسداران در مقابل این حرکت مدنی و معقول مردم، طبیعت که وضع مدارس و بویژه دوره دوم دبیرستانها به حالت نیمه تعطیل درآمده بود. (به‌یاد دارم دوست قدیمم یادش به خیر آقای اشرف ظهیر اعظمی که رئیس دبیرستان شاهپور بود تلفنی بمن گفت بلکه توصیه‌ای به جوانها بکنید که کلاسهایشان را به حال تعطیل یا نیمه تعطیل در نیاورند!) اما در این شرایط هر کسی می‌توانست در جهت رشد حرکت رادیکال اجتماعی به‌شدت تاثیر گذار باشد اما تجربه هم نشان داد، به سکون کشاندن این اوضاع عملی نبود، به‌یاد دارم، شخص یا سازمان سیاسی‌ای از جوانان دعوت به شرکت در تحصن و یا تظاهرات کرده باشد، که موجب تعطیل مدارس شود. بر این نکته تکیه می‌کنم که اعتراض و خواست خروج پاسداران از باشگاه افسران و تحصن ابتدا در استانداری و سپس در مسجد جمعه حرکت مدنی منطقی و معقول پیامد جنایات محرز پاسداران بود که توده‌ها را به اعتراضی آرام مدنی و شجاعانه و برحق واداشته بود، طبعاً وجود پیشمرگه و احساس اعتماد به خود مردم نیروی پشتیبان این حرکت بود.

اما آنچنانکه اشاره شد جلو موج شور و امید به‌رهائی را نمیشد و نمی‌بایست گرفت. و همچنین به‌یاد دارم که شخص یا جریانی سیاسی به جوانان توصیه کرده باشد که در تحصن‌ها و میتینگهایی که پدرانشان در آن شرکت داشته‌اند شرکت نکنند!

قبل از تهاجم پاسداران دو اتفاق جالب که ناشی از زنده‌بودن و تحرک کومله بود پیش آمد.

در همان اواخر آذرماه بود رفیقی از تهران خبر داد که ۵ دانشجوی خط امام میخواهند به سندج بیایند و احتمالاً برنامه‌ای داشته‌باشند. مشخصات اتومبیل راهم گفت "لاندروور"ی نو، با ۵ سرنشین، لند رووری نو با ۵ سرنشین روز بعد به سندج رسید، رفقای پیشمرگ منتظرشان بودند قبل از آنکه به پاسداران در باشگاه یا به پادگان بروند به مقر کومله هدایت شدند، پنج جوان بیست و یکی دوساله با ریشهای نتراشیده پاسداری ولی غیر مسلح از اول باتوپ پر و اینکه از دفتر امام آمده‌اند (که بلف و دروغ بود) آمده بودند که خبرها را چک کنند و به دیدار پاسداران باشگاه بروند و گزارش کارشانرا به تهران برده و برای اهل مسجدشان در شمران بازگو کنند، در هر حال دو ساعت شاید هم بیشتر طول کشید که توضیحات کافی از کردستان و جنبش دمکراتیک در کردستان و از اینکه انقلاب اسلامی آنها در کردستان جانی ندارد و از جنایات خلخالی و... به آنان توضیح داده شد، بیاد ندارم به‌منزل کی هدایت شدند و لی برعکس آغاز آمدنشان که متعجب بودند از اینکه چگونه‌است که در این منطقه خط امام جانی ندارد در آخر دیدار شاید متعجب بودند از اینکه پاسداران در کردستان به چه کار آمده‌اند. صبح روز بعد بخاطر ندارم که به دیدار پاسداران رفتند یا نه، چون ممانعتی برایشان در نظر گرفته نشد (دوران آتش بس!) راهی تهران شدند، این دانشجویان از خط امامی‌های شمران بودند در بازگشتشان به تهران در صحن امام زاده صالح (شمران - دربند)، امام جمعه شهر "شمران" عده زیادی را جمع کرده بوده و برنامه‌ای تهیه کرده بوده که در بازگشت این دانشجویان از جنایات و کارهای عجیب کردها برای مردم سخنرانی کنند، دانشجویان نامبرده که صبح زود از سندج راه افتاده بودند عصر همان روز به شمران می‌رسند و مستقیما به امامزاده صالح برده می‌شوند که برای مردم صحبت کنند. آنها می‌گویند در سندج به جواب سوالات خود رسیده‌اند و از آنها پذیرائی هم شده است و خلاصه آخوند امام زاده صالح که برخلاف انتظارش این صحبت‌ها را می‌شنود شروع می‌کند به شارلاتان

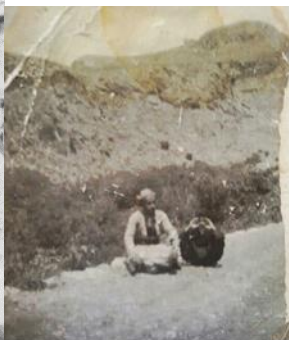
بازی و گریه وزاری و یا حسین گفتن که در کردستان دانشجویان پاسدار را "دوا خور" کرده‌اند! که این چنین حرف می‌زنند! رفیق تهرانی ما که در اصل خبر راداده بود همان شب تلفنی جریان را بازگو کرد و خودش هم میگفت که تعجب کرده‌است که حتی از اینکه پیش پاسداران رفته اند یانه سخنی نگفته‌اند!

و اما اتفاق دوم از کرمانشاه بود، در حوزة اطرافیان مفتی زاده کسانی بودند که خبر محافل مفتی زاده را از کانالهای مختلف اطلاع می‌دادند، از رفقای غیر کرد چپ که در محافل مذهبی کرمانشاه نفوذی داشتند هم خبر هائی می‌رسید .

یک روز دو جوان از کرمانشاه آمده بودند و به عنوان اینکه هوادار کومله هستند، تابلوئی شیشه‌ای با عکس کاک فواد تازنده‌های هم هنر مندانه باشیبه بر آن نقش بسته بود را بعنوان هدیه به مقر کومله آوردند ، بعد از یک ربع کوله پشتیشان را گذاشتند و برای گشت در شهر از مقر خارج شدند. به محض اینکه این دونفر میهمان از در خارج شدند، بلا فاصله زنده‌یادان علی گلچینی و کاک شوان آمدند و همه را از سالن و اطاق جنب سالن که کوله پشتی در آنجا بو خارج کردند و دست بکار شدند، در داخل کوله پشتی بمبی ساعتی کار گذاشته شده بود و خوشبختانه رفقا بمب را خنثا کردند و بلا فاصله به تعقیب آوردنگان بمب پرداختند، البته زنده یاد کاک شوان برخلاف آرامش کاک علی گلچینی(شهید صلاح) باتغیر تمام کاک ایوب و من و دیگران را مورد عتاب قرار داد که چرا توجه نکرده‌اید و اجازه داده‌اید که دو ناشناس کوله پشتیشان را بدون اینکه داخل کوله شان بررسی شود گذاشته‌اید داخل مقر بشوند و ثانیاً از آن هم مهمتر گذاشتاید که کوله را بگذارارند و به‌این سادگی مقر را ترک کنند! طبیعی بود که حرف حساب جواب نداشت و ما آن عصابانیت به‌حق را نوش جان کردیم. طبعاً رفقا سریع دست بکار شدند و آن دو نفر را در حال سوار شدن بر اتوبوس به‌مقصد کرمانشاه دستگیر کردند.

البته قبل از اینکه شهید صلاح یا کاک شوان برسند چون در همین لحظات به مقر خبر رسیده بود که هدیه‌ای برایتان می‌رسد یکی دیگر از رفقا(به خاطر ندارم کی) متوجه کوله بی‌صاحب شده بود و در حال پرس و جو بود که صاحب کوله را پیدا کند که رفقا کاک شوان و شهید صلاح رسیدند. دقیقاً از دو کانال مشخص هم‌زمان خبر رسیده بود یکی از آنها رفیق خودمان در کرمانشاه بود و دیگری رفیقی از "آرخا" که به(جانبداران طبقه کارگر) معروف بودند و در گروه حزب الهی های کرمانشاه نفوذی بوده اند خبر را به موقع رسانده بودند. لازم به توضیح زیادی نیست که گفته شود یک جنبش زنده آزادی خواه به طور طبیعی دوستان واقعی زیادی پیدا خواهد کرد .

اشاره کردم که در موقع مذاکرات ۱۳ آذر هم‌سرم پسری به‌دنیا آورده بود که اسمش را فواد گذاشتیم یک‌ماهه بود که مادر و فرزند از تهران به سندانج آمدند و به من ملحق شدند یکی از شریفترین انسانهایی که بامابود رزمنده آرام و مهربانی به نام "علی احمد" او دراصل از خانواده‌ای اهل خورمال(منطقه هلیجه) بود، و معروف به "علی شیعه" در سال ۱۹۷۶ یکسال بعد از شکست و تسلیم ملا مصطفی بارزانی آنها ۷ نفر بودند که از ناحیه "هلیجه" دوباره بیا خاستند می‌گویند اول تیر از لوله تفنگ علی شیعه شلیک شده‌است، او فرماندهی از نیروی "کومله رنجدران" (بخش چپ اتحادیه میهنی) بود که برای یاری رساندن به "کومله زحمتکشان کردستان ایران" به صفوف ما پیوسته بود از منطقه سردشت" بیژوی" با من بود، باهم به سندانج بازگشته بودیم خواهرش در سندانج خانواده‌تشکیل داده بود. او به من خیلی محبت داشت اندکی از من مسن‌تر بود اما انگار برادر بزرگ‌گیت که هوای برادر کوچکش را دارد. به محض شنیدن آمدن همسر و پسر او جزو اولین کسانی بود که برای دیدن "فواد" آمده بود، پتوی کوچولوی صورتی رنگی را به‌عنوان هدیه برایش آورده بود که تا سالها حتی با آمدنمان به اروپا بیاد او این هدیه را نگه داشته بودم یادش برایم همیشه‌گرامیست. در عکسهای زیرین ۱- پوستر یست به‌یاد آن هفت فرمانده ۲- کاک علی شیعه، به همراه رفیقی دیگر ۳ کاک علی شیعه همراه خوشنای پسرش ۱۹۷۴ در "بیاره" نزدیک هلیجه، ۴ نفر دوم از طرف چپ کاک علی شیعه و ۵ کاک علی شیعه در سندانج زمستان ۱۳۵۸ همراه خانواده خواهرش



وگذاه به کی ده گمه بی شه هید ده لی شکته له که ل خوشنای کوری هاوینه هه واری نه حمه د تاوا سالی ۱۹۷۴



یه‌گمه دستهی مه‌فرزده‌سره‌د تاییه‌کائی (ی.ن.ک)
شهید (علی شیعه)، شهید (شولگان حاجی بشر)، محمدحاجی محمود، شهید دروا، حامید حاجی خلیه، شیخ علی
نوفعی ره‌عنا ناسراو به (حاکم کامهران) ...



در عکسهای فوق ۱- پوستر یست بهیاد آن هفت فرمانده ۲- کاک علی شیعیه، به همراه رفیقی دیگر ۳ کاک علی شیعیه همراه خوشنایو پسرش ۱۹۷۴ در "بیاره" نزدیک هلیجه، ۴- نفر دوم از طرف چپ کاک علی شیعیه و ۵- کاک علی شیعیه در سنندج زمستان ۱۳۵۸ همراه خانواده خواهرش

باز هم ضرورت دارد اشاره کوتاهی به چند ماه گذشته بشود:

اواخر خرداد ۱۳۵۸ یا اوایل تیرماه استاندار کردستان را عوض کردند و بجای "ابراهیم یونسی" (اولین استاندار کردستان بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷) آقای "شکیبا" که از قاضی های خوشنام ولی غیر سیاسی بود را به سنندج فرستادند، با بازگشت پیشمرگه به شهر و شاید قبل از آن او را هم عوض کردند و دکتر دارو سازی بنام دکتر "مهراسا" که قبلاً فامیلش "بدوحی" بود و در اواخر دهه ۳۰ در سنندج داروخانه داشت، را به استانداری کردستان منصوب کرده بودند، چنانکه اشاره شد، ادارات و مقامات اداری و دولتی اعتبار و کار انیشتان را در میان مردم شهر از دست داده بودند، طبیعی هم بود که در چنین شرایطی کاری از استاندار ساخته نباشد، در اوج تحسن مردم شهر در استانداری، دکتر مهراسا را هم به تهران برگرداندند و شخصی بنام مهندس حسین شاه‌اویسی، عضو حزب ملت ایران (رهبری فروهر) و همکار هیئت حسن نیت بود، که دوره دانشگاهش را در آلمان گذرانده بود، را به استانداری کردستان منصوب کردند، او هم سنندجی بود ولی شناخته شده و یا فعال سیاسی نبود. نکته جالب در این تعویض استاندارها این بود که همه کرد بودند و به استثنای ابراهیم یونسی که بانهای بود بقیه سنندجی بودند و شهرتی در متدین بودن نداشتند، این انتصابها از طرفی نشان می دهد که حکومت آن زمان این مسئله را پذیرفته بود که فضای سیاسی کردستان و بویژه سنندج غیر مذهبی است (لاییک است) ولی ساده اندیشانه به تصور اینکه اگر استاندار کرد یا سنندجی باشد می تواند مسئله‌ای را حل کند! (متاسفانه بعد از حدود ۴۰ سال هنوز هم کم نیستند که ساده لوحانه تصور می کنند که اگر استاندار کرد یا سنندجی باشد تغییری در اوضاع حاصل می شود!).

در جریان تحسن که ۲۹ روز بطول انجامید، هر روز بنا به مذاکراتی که بین متحصنین و پادگان ارتش و دولت (شورای انقلاب) با میانجیگری استانداری صورت می گرفت جلسات و متینگهایی که تحت نظارت هیئت متحصنین بود برگزار می شد (مجددا یادآوری کنم که کلیه خدمات این متینگها، انتظامات و برنامه ریزی آن به عهده جوانان شورای محلات با سرپرستی شورای متحصنین بود).

یک روز را به خاطر دارم که برای سخنرانی به استانداری رفته بودم درست در آن لحظه یکی از نمایندگان متحصنین از طریق تلفن با پادگان در حال صحبت بود، فرمانده لشکر شرط خروج پاسداران از باشگاه افسران را بر بیرون رفتن پیشمرگه از شهر قرار داده بود، من که وارد شدم (بهیاد ندارم چه کسی گوشی تلفن را در دست داشت) به ناگاه گفت جناب سرهنگ همین الان یک پیشمرگه که سنندجیست و جدو آبادش بنیان گذار این شهر بوده اند، اینجاست منطقی بنظر نمی رسد که به او و دیگر پیشمرگه ها که همگی اهل این شهرند گفته شود از شهر بیرون بروند، اگر قرار بر بیرون رفتن مسلحین از شهر باشد پیشنهاد می کنیم که مسلحین چه پیشمرگه و چه پاسدار و نظامی به شهرهای خودشان برگردند!

از این نوع گفتگوها بارها رد و بدل می شد، در همین روز بود، از طرف دولت یا پادگان به توماری به طول ۳۰ متر حاوی هزاران امضاء (بوسیله طلبه های قم تهیه شده بود) اشاره میشد، که در آن خواهان استقرار پاسداران در شهر سنندج بودند، اتفاقاً همین مورد سوژه ای شد که در طی سخنرانی آنروز به تومار مذکور اشاره شود، که ما عرصه ای داریم به وسعت کردستان و جایجای سرزمینمان را با خون خود امضا کرده ایم، شرم ندارید از اینکه تومار ۳۰ متری به رخ ما می کشید؟ (این مفهوم را عذالله پیشو شاعر کرد در شعر "سهر بازی ون--- سرباز گونام" به زیباترین بیان سروده است، اما آن زمان عبدالله پیشو و سروده هایش برای ما شناخته نبود و شاید این شعر در آن زمان ۱۹۸۰ سروده نشده بود) متاسفانه یکی از ضعفهای کلی ما (تمام

نیروهای سیاسی موجود در کردستان) این بود که صحبتها، صورت جلسات و... ضبط و حتی خلاصه نویسی نشد و اکنون در پشت غبارخاطراتی دوراین رویدادهای مهم را جسته و گریخته بازگو می‌کنیم.

غروب هر روز جلسه‌ای متشکل از نمایندگان متحصنین و نیروهای سیاسی موجود در سنندج که حامی تحصن بودند برگزار می‌شد. (بجز نماینده "سپاه رزگاری" چرائی آن را بازگو خواهم کرد) و در این جلسات کلیه اتفاقات و گفتگوهای که در مورد تحصن انجام شده بود بررسی می‌شد و در مورد ادامه یا خاتمه تحصن تصمیم گرفته می‌شد، نتیجه تصمیم گیری تا قبل از شام اعلام می‌شد.

این تحصن یکی از جالبترین شکل مبارزات مدنی ممکن بود که انجام شد. تحصنی باخواست منطقی و مشخص و نیروی مصمم برای رسیدن به هدف تعیین شده که هم منطقی بود و هم ممکن. (بیرون رفتن پاسداران از باشگاه افسران، که خطری جدی برای امنیت شهر بود. و عملاً چند نفر را کشته‌بودند).

از آغاز ورود پیشمرگان و بخصوص در دوران تحصن شهر در محاصره اقتصادی غربی قرار گرفته بود، کمکهای بی‌دریغ اما، از اقصی نقاط کردستان به ویژه مناطق کرمانشاه، کامیاران، قصر شیرین به سنندج می‌رسید، که در رادیکالیزه شدن فضای سیاسی، و احساس همبستگی مبارزاتی نقش بالائی داشت.

بالاخره با تکرار گفتگوهای مکرر، در یکی از آخرین جلسات غروب پیشنهاد اعتصاب غذا مطرح شد، پس از گفتگوهای موافق و مخالف بالاخره رای نمایندگان تحصن بر اجرای اعتصاب غذا قرار گرفت، پنج روز اعتصاب غذا به طول انجامید. بالاخره، حکومتیان پذیرفتند که پاسداران باشگاه افسران را ترک کنند و به پادگان بروند و باشگاه افسران به استانداری سپرده شود و لی کسی حق ورود به آنجا را نداشته باشد لذا پست محافظتی دژبان از طرف ارتش ورودی باشگاه را به عهده خواهد گرفت!!

برای اطمینان از تخلیه پاسداران از باشگاه افسران هیئتی شامل نمایندگانی از متحصنین نماینده‌ای از استانداری و فرمانده پادگان، به باشگاه افسران رفتیم، من از طرف کومه‌له و قابل قبول متحصنین، علی اکبر مرادی از جانب سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، آقای دکتر خلیقی به عنوان شخصیت سیاسی و تلویحا از طرف حزب دمکرات، نماینده مشخص حزب دمکرات را به یاد ندارم، فرماندار سنندج "زرین کش" و بالاخره فرمانده لشکر که سرهنگی بود عبوس، تصورش این بود گویا اگر احم بکنند ابهت پیدا خواهد کرد ولی برعکس قیافه مضحکی پیدا کرده بود.

تمام اتاق‌ها را دیدیم، در اتاقی که ظاهراً محل بازداشتگاه بوده است، لکه های خون بر دیوار وجود داشت، دکتر خلیقی گفت اینها خونه؟ سرهنک مضحک با همان قیافه‌ی مسخره‌اش گفت: "خون ننه مه!" دکتر خلیقی در جواب گفت: "مگر ننهت خون داشت؟"

این گفت‌وگو بازتابی بود از رابطه مردم و نیروهای مسلح دولتی (اعم از ارتشی و پاسدار). آنروز و روزهای قبل هم برف سنگینی زمین را پوشانده بود و رفت و آمد در جاده‌ها بسیار کم بود، جاده‌های ارتباطی بین شهرها کاملاً مسدود بود.

در هر حال تحصن با موفقیت به پایان رسید و فضای اعتماد به نفس کاملی شهر را در بر گرفته بود. در اینجا مجبورم به نکته‌ای بپردازم که نطفه‌اش به مهر ماه بر می‌گردد!

اواسط مهر ماه در "بیژوئ" منطقه سردشت بود که از رادیو (یا بی‌سیم تشکیلات) شنیدیم باشگاه افسران در شهر سنندج مورد حمله خمپاره "سپاه رزگاری" (که منتسب به شیخ عثمان نقشبندی بود)، قرار گرفته است، اخطار صریح و تکان دهنده‌ای بود، من در آن موقع در انتشارات کومه‌له بودم به سرپرستی رفیقمان شعیب زکریائی و همراهی کاک فایق حسنی.

در صحبتی که بین من و کاک شعیب زکریائی گذشت بر این مسئله که به "هر ترتیبی" باید با وجود سازمان سیاسی دینی مقابله کرد، انعکاس این خبر در ذهن همه رفقای کمیته مرکزی بازتابی یگانه داشته و متفق‌القول بودند که کومه‌له در فرصتی مناسب آنها را خلع سلاح کند! برای طرح چنین پروژه‌ای در جلسه‌ای تشکیلاتی (در شهر مهاباد - در آن شرکت نداشتم و تاریخ دقیق آنرا نمی‌دانم) باشکرت کمیته مرکزی و کادرهای مسئول تشکیلاتی، تاکتیک‌ها در مناطق مختلف بررسی می‌شود، و تاریخ اجرای پروژه به بعد از تحصن سنندج موکول میشود. این تصمیم تا روز اجرا (در واقع یک روز قبل از اجرا) کاملاً پنهان می‌ماند.

نکته جالب اینجاست که (کومه‌له) آن زمان و تا مدتی بعد از آن هم هیچ گونه رابطه‌ای با حکومت عراق و استفاده کردن از حد اقلی که بعداً فراهم شد نداشت. و به همین خاطر در پذیرش جوانانی که مشتاقانه می‌خواستند به صفوف کومه‌له بپیوندند امساک به خرج می‌داد (آنچه را در مقر سنندج شاهد بودم).

اشاره کردم که در جلسات روزانه تحصن، همگان شرکت داشتند بجز "سپاه رزگاری" سازمان چریک‌های فدائیان خلق ایران از همان آغاز گفتند با آمدن نماینده "سپاه رزگاری" چه در جلسات و چه در متینگ‌ها مخالف هستند، این موضع گیری درست آنها کار ما (کومه‌له) را راحت تر کرد، به این ترتیب که ما با همراهی عملی با تصمیم سازمان چریک‌های فدائی خلق، ضرورتی نمی‌دیدیم که خود صراحتاً مخالفتمان را در برابر حضور "سپاه رزگاری" آشکار کنیم.

از آنجا که "سپاه رزگاری" تشکیلی بود، به ظاهر مدنی! ولی در ماهیت اسلام سیاسی، فرقه‌ای مذهبی و افسرگرا، خود را در پشت نامی آزادی‌خواهانه (رزگاری = آزادی‌بخش!) پنهان کرده بود (تجربه سالهای اخیر این واقعیت را نشان داد) با امکانات فراوان (اسلحه و امکانات مالی)، بدون زمینه اجتماعی و فعالیت سیاسی.

فضای سیاسی کردستان لائیک بود و تشکل سیاسی دینی را بر نمی‌تابید .

از آنجا که این جریان محتاج به پذیرش جوانان در صفوف خود بود فرصت مناسبی بدست آمده بود که جوانان زیادی با صلاح‌دید تشکیلاتهایشان، (کومله، اتحادیه کمونیستها، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و بالاخره حزب دمکرات، و شاید دیگرانی هم بوده‌اند ولی بطور مشخص چیزی به‌یاد ندارم) در این سازمان جدید نفوذ کرده بودند و یا به عبارتی جا خوش کرده بودند تا در شرایط مناسب سهم خود را از این جوان یغما ببرند. (حزب دمکرات در اورامان حدود ۳۰ نفر از مسلحین "سپاه رزگاری" را در منطقه اورامان خلع سلاح کرده بود).

در میان آنها فقط کومله بود که بطور قطع و به درستی کمر بر "ضربه کاری" به این تشکل "اسلام سیاسی" بسته بود .

پایان تحسن و خلع سلاح "سپاه رزگاری":

چنانکه اشاره شد، خطر موجودیت حزبی بابه‌گیری از سنتهای عقب مانده (مرید و مرادی در اهل سنت – همانند فقیه و مقلد در شیعه) از همان آغاز در دستور کار کومله قرار گرفت. متأسفانه مثل اکثر موارد در آن زمان اسنادی منتشر نشده‌است، مجبور شدم از کتابی که نادرست و ناگفتنی به عمد فراوان دارد، ولی تا اندازه‌ای به دلایل و تاریخ این واقعه اشاراتی دارد مراجعه کنم .

کنفرانس چهارم کومله در شهر مهاباد برگزار می‌شود، فرماندهی نظامی و مسئول طرح و اجرای خلع سلاح "سپاه رزگاری" به آقای حسین مراد بیگی (عضو هیئت اجرائی کومله آن زمان) سپرده می‌شود.

مراد بیگی در کتاب خاطراتش بنام "تاریخ زنده" می‌گوید :

"قبل از اجرای این طرح در آذر ماه سال ۵۸، قرار شد از وضعیت نیروهای مسلح سپاه رزگاری از تعداد مقرهای نظامی آنان، موقعیت این مقرها در شهرها، در روستاها، دوری و نزدیکی این مقرها به هم‌دیگر، به مقرهای کومله ... ارزیابی دقیق و مفصلی بعمل آوریم....

...در عین حال تصمیم گرفتیم که طرح اصلی خود را بر خلع سلاح هم‌زمان و غافلگیرانه تمام مقرهای آنان در مناطقی که امکان داشت و می‌توانستیم به اجرا در آوریم....

...خلع سلاح این نیرو ساده نبود . می‌بایستی به این مسئله توجه می‌کردیم که در بین افراد مسلح ساده رزگاری روحیه خصومت و دشمنی با ما بوجود نیاتند. اکثر افراد آن زحمتکشان ساده‌ای بودند که بعزت کمبود آگاهی سیاسی تحت تأثیر ادعای سران رزگاری در مورد دفاع از مردم کردستان و بویژه نفوذ مذهبی آنها قرار گرفته بودند و تحت رهبری آنان مسلح شده بودند...
...ابراهیم علیزاده هم به همین منظور به سنندج آمد... با رفقای شهر سنندج رفقای جان باخته محمد مائی، عبدالله هوشیاریان، صلاح گلچینی و... با رفقای شهر کامیاران عبدالله بابان و غیره جلسه گرفتیم...

...قبل از اخراج پاسداران از شهر سنندج نمی‌توانستیم خلع سلاح سپاه‌رزگاری را شروع کنیم،... در عین حال ما نمی‌توانستیم تا خروج پاسداران از شهر سنندج صبر کنیم. ... مهم پایان موفقیت آمیز تحسن و منجر شدن به قبول خروج پاسداران از شهر سنندج توسط جمهوری اسلامی از این شهر بود. بنا بر این برای اجرای طرح خود تنها قرار بود منتظر پایان این تحسن شویم...
...روز ۵۸/۱۱/۸ قرار شد طرح خلع سلاح شروع شود...

...در روستای "جانوره... یک روز زودتر یعنی ۵۸/۱۱/۷ عملیات را شروع کرده بودند

بر گرفته از کتاب "تاریخ زنده" (صص ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳) {پایان نقل قول

(به احتمال زیاد تاریخها ۸هشتم و نهم ۹ است چرانش این است که آن روا روا قبل از ۱۲ ربیع الاول است)

(نمونه خیلی کوچک از ناگفته‌ها در این کتاب عدم اشاره به این موفقیت عظیم حرکت مدنی شهر سنندج و حتی اسمی از زنده‌یادان صدیق کمانگر یا ایوب نبوی در این حرکت برده نمی‌شود)

بالاخره روز موعود فرا رسیده بود ، از باشگاه افسران و استانداری که بازگشتیم، و خودمان را برای فردا آماده می‌کردیم.

بعد از نهار ساعت حدود ۲ یا ۲ و نیم بود که زنده‌یاد فرهاد امانتی (امیدوارم اشتباه نکرده باشم) همراه با بسته‌ای تراکت و اعلامیه از مریوان خود را به سنندج رسانده بود و آثار خستگی مفرط از سیما و حالتش هویدا بود، و سریع و مختصر گفت که از دیروز در جانوره و از امروز صبح در منطقه مریوان طرح خلع سلاح به اجرا در آمده است! هر چند همگی متعجب شده بودیم از این ناهماهنگی اما می‌بایست فوراً دست به‌کار می‌شدیم.

خوشبختانه (البته برای ما) هوای بسیار نامساعد زمستان و انسداد جاده ها موجب شد که خبر شروع اجرای طرح خلع سلاح به مقر "سپاه رزگاری" سنندج نرسد.

اشاره کرده بودم که گروه متناسب به مفتی زاده به خاطر همکاری‌های سخیفشان با خلخال سنندج را رها کرده و در کرمانشاه تجمعی بنام "پیشمرگه کرد مسلمان" راه انداخته بودند، به بمب گذاری ناموفقشان قبلا اشاره شد، غرض اینکه این گروه (مفتی چی ها) در روستای "برازان" طرفدارانی داشتند و گاه به‌گاه در آنجا هم جلساتی تشکیل می‌دادند، "سپاه رزگاری" عوامل نفوذی چندی در میان آنها داشت و اخبار دقیق فعالیتشان را به ما می‌دادند (هر چند به غیر از کانال مستقیمی که وجود داشت اشاره شد که رفقا و دوستانی هم بودند چه در میان بسیجی ها و چه مفتی چی ها که از فعالیت های آنها مقر سنندج را بی خبر نمی‌گذاشتند).

یکی یادو هفته‌ای بود که صحبت از ارسال اسلحه به "برازان" (روستایی در ۱۵ کیلومتری شمال شرقی سنندج) به میان آمده بود که گویا طرفداران مفتی زاده می‌خواهند مقداری اسلحه به "برازان" بفرستند، این شایعه از چند کانال از جمله کانال خود "سپاه رزگاری" به مقر سنندج رسیده بود.

سناریوی ما بر این مبنا طرح ریزی شده بود که مسئول "سپاه رزگاری" (آقای اسعد سراج الدینی نقشبندی) که یکی از مسئولین بلند پایه تلویزیون کردستان هم بود، را به مقر دعوت کنیم.

مردم شهر آقای سراج الدینی (شیخ اسعد) را بنا به موقعیت شغلیش (تلویزیون کردستان) میشناختند، به رغم وابستگی به خانواده شیخ عثمان از او به بدی یاد نمی‌شد. جهت اطلاع خوانندگان غیر کرد بگویم کلمه "شیخ" در اینجا بصورت لقبی است که وابستگی فرد مورد نظر را به طایفه ای از طریقت در اویش نشان می‌دهد و ربطی به عبا و عمامه و حتا بجا آوردن فرایض دینی ندارد.

شیخ اسعد باز هم بنا به مقتضای شغلی و استطاعت مالیش، مردی شیک پوش و کراواتی و مبادی آداب بود، و اتفاقا برای رد گم کردن جوانان و مردم ظاهر بین می‌توانست چهره‌ای به غیر از محتوای ارتجاعی اسلام سیاسی را به نمایش بگذارد.

قرار بود از آنجا که آشنائی دورادوری وجود داشت، از او دعوت کنیم و به او بگوئیم به ما خبر رسیده که اسلحه هائی که قرار بود به "برازان" فرستاده شود (خود آنها اصل شایعه را گفته بودند) امشب می‌رسد و از آنجا که امشب سپاه پاسداران از شهر خارج شده‌اند و ممکن است ایادی حکومتی بخواهند آشوبی به پا کنند، ما تمام پیشمرگه‌های کومله را در شهر نگاه می‌داریم و شما "سپاه رزگاری" تمام مسلحین خودتان (بدون استثنا) را فراخوانید، که با فرماندهی "کاک شوان" و معدودی از پیشمرگه‌های کومله به طرف "برازان" رفته راه را بر حاملین اسلحه ارسالی از کرمانشاه ببندند. و قرار بر این شد که زمانی که از شهر جارج شده‌اند آنها را خلع سلاح کنند.

[ناگفته نماند که قبلا جوانب طرح سناریو را با کاک ایوب نبوی و کاک محمد مائی (کاک شوان) بررسی کرده بودیم.].

اجرای سناریوی دعوت به من سپرده شد. در حال آماده شدن بودیم که زنده یاد بهروز سلیمانی به من تلفن زد که فلانی ما هم هستیم جای اگر و اما و بحث نبود فوراً پذیرفتم، ولی گفتم که فرصتی می‌خواهد که با مرکز کردستان "سازمان چریکهای فدائی خلق" تماس بگیرد و با موافقت آنها کس یا کسانی برای اجرای طرح و رویارویی با حالت های نا خواسته به مقر کومله بفرستند ولی از همان اول مشخص است که مدیریت کل پروسه را کومله عهده دار خواهد بود. هر چند ما هیچ تاخیری در پیشبرد کارمان نکردیم اما کماکان، منتظر جواب سازمان چریکها بودیم حدود ساعت ۵ یا ۶ نیم بعد از ظهر بود که با تماس تلفنی خبر دادند که سازمان چریکها در این طرح شرکت نخواهد کرد. (جواب منفی سازمان چریکها وقتی رسید که ما کار را شروع کرده بودیم و شیخ اسعد در آن زمان در مقر کومله بود!)

این اولین باری بود که بعد از بازگشت سازمان و احزاب سیاسی به شهر، از "سپاه رزگاری" خواسته بودیم که بر سر مسئله‌ای صحبت کنیم.

مقدمات کار به سرعت پیش می‌رفت و در مدت واقعا کوتاهی بیس از ۷۰-۶۰ مسلح سپاه رزگاری در مقر کومله جمع شده و منتظر سازماندهی بودند! با آقای اسعد سراج الدینی از هر دری سخنی می‌گفتیم که صحبت به خلع سلاح حدود ۳۰ پیشمرگ سپاه رزگاری در اورامان بدست حزب دموکرات رسیده بود، و او این اقدام ناروای حزب دموکرات را بازگو می‌کرد در این هنگام صدای تیری شنیده شد من از سالنی که همراه آقای سراج الدینی مشغول گفتگو بودیم به راهرو آمده تا از جریان صدای تیر باخبر شوم دیدم کاک شوان در حالیکه کمی با سبیلش بازی می‌کرد با قیافه ای آرام گفت تمام شد! متعجبانه پرسیدم: چه تمام شد؟ گفت:

اکثر مسلحینشان چه آنهایی که در مقرشان بودند و عده زیادی هم که در خانه هایشان بودند، پس از فرمان آماده بش بلافاصله با اسلحه هایشان اینجا آمدند، دیدم چه کاریست که این جمعیت را به خارج شهر ببرم و آن زمان هم ممکن بود پیش آمد ناگواری رخ دهد، بهتر دیدم که اینهارا خلع سلاح کنیم و برای کسانی که هنوز نیامده‌اند فرصت داریم که خلع سلاح کنیم. همه چیز سر جای خودش است و همه چیز تحت کنترل می‌باشد.

قبل از اجرای طرح فکر می‌کردم لحظات سختی را در پیش خواهم داشت.

از آغاز آمدن شیخ اسعد تا این زمان که حدود دو ساعت طول کشیده بود، تا مسلحین سپاه رزگاری جمع‌آوری شوند و او با همه امکاناتش افرادی از دورو برپه‌ایش را به منازل افراد مسلحی که در منازلشان بودند فرستاده بود و با فرمان آماده‌باش دعوتشان کرده بود که به مقر کومله بیایند.

می‌بایست واقعیت را می‌گفتم و از آنجاکه این طرح را یعنی پاک کردن شهر سنندج از وجود یک حزب واپسگرایی دینی اسلامی در قالب دموکراسی خواهی را با موفقیت به پیش برده بودیم، بی‌هیچ‌اگر وامائی به راحتی توانستم بدون هیچ تعرض و وحتا ابرو در هم کشیدنی برایش توضیح دهم که حتا اگر خودت در این توهم بودی که گویا برای دموکراسی خواهی حزب تشکیل داده‌اید در اشتباه سختی بوده‌اید، به خاطر دارم به نرمی به‌او گفتم تو اینکاره نبودی همان شیخ اسعد تلویزیون میماندی سنگین تر بودی و صحبت‌هایی در این زمینه. او که ابتدا شوکه شده بود تا اندکی تعادلش را بدست آورد و ضمن اینکه می‌خواست پای شیخ عزالدین را به میان بکشد.

من از خلط مبحث دوری می‌کردم و اینکه درست است که کومه‌له رابطه دوستی و پیوندهای زیادی در رابطه با نظرات آزادیخواهانه شیخ عزالدین دارد، یعنی تا آنجائی که ایشان مدافع جدائی دین از دولت و مدافع طبقات محروم جامعه هستند، این پیوند غیر قابل انکار است، و باز هم روشن است که این پیوند هیچ رنطی به اعتقادات دینی ایشان ندارد.

اما این گروه سیاسی شما مطلقا با نظرات جناب شیخ عزالدین همخوانی ندارد و برعکس آن است.

بالاخره گفت:

میتوانم با شیخ عزالدین صحبت کنم؟ بلافاصله تلفنی با دفتر جناب شیخ عزالدین تماس گرفته‌شد، کاک فاتح شیخ "شیخ الاسلامی آن زمان" گوشی تلفن را برداشت، ماجرا را مختصر برایش گفتم متعجب شده بود و نمی‌خواست باور کند که هم اکنون در تمام نقاطی که پایگاه‌های "رزگاری" بوده خلع سلاح شده‌اند.

شاید ۱۱ پایگاه داشتند که سنندج یکی از مهم‌ترین‌هایش بود، در مناطق مریوان و اورامان و کامیاران (مخصوصا مریوان و اورامان که بیشتر تحت نفوذ شیخ عثمان نقشبندی بود) پایگاه و مسلحین زیادی داشتند و در مناطقی مثل مریوان بعدها کار به درگیری مسلحانه هم کشیده شد.

به هر حال بعد از توضیحات مختصر خواستم با جناب شیخ عزالدین صحبت کنم، بعد از سلام و احوالپرسی سریع اولین سوالی که کرد، گفت کسی کشته نشده؟ با اطمینان کامل گفتم که خون از دماغ احدی نیامده است! (مطمئن بودم که می‌دانست راست می‌گویم) ضمن توضیحات مختصر گفتم شیخ اسعد خواسته است با شما صحبت کند و ایشان پذیرفتند و گوشی را به شیخ اسعد دادم. صحبت‌شان خیلی طولانی نشد شاید یک ربع ساعتی طول کشید و شیخ اسعد دیگر به این باور رسیده بود که کار تمام شده است، او را به اطاقی در همان مقر کومه‌له هدایت کردند و جمع آوری اسلحه‌ها شروع شد، در سالی که بودیم میز نهار خوری ۱۸ نفره بزرگی وسط سالن بود و مدام اسلحه‌هایی که از افراد "رزگاری" ضبط می‌شد بر روی آن تلنبار میشد.

نمی‌دانم ساعت چند بود ولی هنوز آغاز تلنبار شدن اسلحه‌ها بود که زنده‌یاد آقای "رحیم بغدادی" مسئول حزب دموکرات در سنندج با شنیدن خبر خلع سلاح رزگاری با حالتی متغیر به مقر کومه‌له آمد و از آنجائی که آشنائی قبلی وجود داشت، رو به من گفت: چکار می‌کنید؟ اگر می‌خواهید بفرما من را هم خلع سلاح کنید! و در این حالت اسلحه کمربند را باز کرد و روی میز در کنار اسلحه‌های ریز و درشتی که در حال افزایش بود گذاشت، هر چه اصرار کردم که بنشینند ننشست، به آرامی گفتم کاک رحیم لطفا اسلحه ات را بردار اگر در میان اسلحه‌های دیگرگم بشود، و نتوانم پیدایش کنم آنگاه من شرمند خواهم شد! لاف‌ها به این خاطر هم شده اسلحه‌ها را بردار، دیگر از عصبانیتش اندکی کم شده بود ولی باحالتی قهر گونه بدون اینکه بنشیند و لاف‌ها یک استکان چای بنوشد مقر کومه‌له را ترک کرد.

آن دوشنبه شب ۱۱ ربیع الاول ۱۴۰۰ قمری (برابر ۹ بهمن ۱۳۵۸ و ۲۹ ژانویه ۱۹۸۰ بود) انطباق غریبی پیش آمده بود شب دوازدهم ربیع الاول بنا به قول مسلمین سنی مذهب تولد محمد است و آن شب را در کردستان شب مولود می‌نامند، جلساتی برگزار می‌کنند بنام مولود نامه‌خوانی که همراه بادف اشعاری در وصف تولد محمد می‌خوانند. آن شب اولاً به خاطر پایان پیروزمندانه تحصن و تخلیه باشگاه از پاسدارها و ثانیاً تقارینش با شب مولود به ابتکار همان کمیته تحصن، جشن مفصلی را در مسجد جامع برگزار کردند، جالب اینکه در سرتاسر آن شب کمتر کسی متوجه این خلع سلاح مهم شده بود، اوائل صبح بود(شاید ۴ صبح یا زودتر) که رفیقمان محمد نبوی همراه با چندین جعبه شیرینی(که شب گذشته برای مقر کومه‌له کنار گذاشته شده بوده است) بی‌خبر از واقعه به مقر آمد و حالت غیر عادی بیداری همگان در آن وقت را دید ولی قبل از اینکه بپرسد چه شده است، رو به من و زنده‌یاد ایوب نبوی گفت نمی‌شد یکی از شما دیشب یکی دوساعتی می‌آمدید، جشن بیرون رفتن پاسدار بود اگرچه مولود نامه خوانی هم بود. ولی وقتی جریان را متوجه شد شادمانه به همگی تبریک گفت و خودش هم با تمام خستگی شبانه در کنارمان نشست.

آن شب گمان نکنم در مقر های کومه‌له در مناطق مریوان و اورامان و کامیاران مثل مقر سنندج تا صبح کسی خوابیده باشد. حرکاتی این چنینی، از نظر نظری درست و از نظر سیاسی مهم و از نظر تاکتیک دقیق، نفوذ و پیوند مبارزاتی توده‌های محروم کردستان و سازمان پیشرو و انقلابی را محکم می‌زند. و کومه‌له افتخار جوابگویی به این زمینه تاریخی را از آن خود کرد چراکه فضای سیاسی کردستان تاکنون احزاب دینی را نپذیرفته است.

با اشاره‌ای کوتاه به ضایعاتی که در پیامد خلع سلاح رزگاری بوجود آمد، توضیحات بیشتر آنرا به کسانی که خود شاهد مستقیم حوادث بوده‌اند و یا محققین و می‌گذارم و آنچه بعنوان خاطره از حوادث سنندج که خود شاهد بوده‌ام بازگو می‌کنم (مگر به ضرورت برای روشن شدن مطلب).

خلاصه کلام، آن شب و چند شب بعد از آن هم شیخ اسعد بندی کومه‌له بود. اما مسلحین سپاه رزگاری همگان بدون در بند ماندن آزاد شدند. چراکه همان گونه که گفته شد مسلح شدن اینان در پیروی اعتقادی و قربانیان ارتجاع دین اند و نه برای سیاست بلکه به تبعیت از شیوخ به این دام افتاده بودند با متلاشی کردن لانه رهبری ارتجاعیشان دیگر آنها بالفعل ایده‌ای برای عمل سیاسی نداشتند و تجربه هم این امر را ثابت کرد.

روز بعد از این حادثه به روشنی شعف مردم شهر چشمگیر بود چه به‌خاطر پیروزی تحصن و چه به‌خاطر از میدان بدر شدن یک نیروی مرتجع سیاسی.

یک یا دو روز بعد از خلع سلاح رزگاری اعلامیه جالبی از طرف "سازمان چریکهای فدائی خالق ایران" منتشر شد، که به‌شدت به این خلع سلاح حمله کرده بود و به طعنه از اینکه مسلحین بخت برگشته قربانی ارتجاع را رها کرده‌است گفته بود:

"که کومه‌له اسلحه هارا گرفته‌است و مرتجعین را آزاد کرده‌است گویا این اسلحه‌ها هستند که مرتجعند" (نقل به معنی تا جایی‌که به‌خاطر دارم) و این نشان می‌داد که نظرات به‌غایت متفاوت در صفوف آنها وجود داشت و بعدها بصورت اکثریت و اقلیت خود را نشان داد.

روزهای بعد اما شاهد خبر های ناخوشایندی بودیم، در کامیاران حکومتیان توانستند از این فرصت (مشغول بودن نیروهای کومه‌له با ارتجاع فعال شیخ هادی از سپاه رزگاری) استفاده کرده و به کامیاران حمله کردند که دوقهرمان طه حسنی و صابر بدوحی از پیشمرگان کومه‌له جزو قربانیان این نبرد بود. پیکر این دو جان فدا در زادگاهشان سندانج به خاک سپرده شدند.

عکس تشییع جنازه زنده‌یادان طه حسنی و صابر بدوحی، زنده‌یادان ایوب نبوی و کریم بهرامی در عکس دیده میشوند کیان فرزاد ویوسف اردلان هم در تصویر هستند



زنده‌یادان کاک شوان و منصور بهزاد مطلق (سعید)



خلع سلاح رزگاری انعکاس وسیعی در کردستان پیدا کرد خیلی‌ها به انتظار آشوبها یا درگیریهای نظامی بودند که خوشبختانه این چنین نشد، از میان عوامل موثر در این پروسه را میتوان این گونه دید:

شبکه تکایای نقشبندی تابع مطلق "شیخ نقشبند" و درحال حاضر تابع شیخ عثمان که همواره تابع، یار و همکار حکومتها بوده اند مطلقا آشنائی به شیوه و تکنیک اعتراضی نداشتند.

نمونه کوچکی از موقعیت شیخ عثمان در زمان شاه را به یاد بیاوریم، علاوه بر اینکه خانقاه مرکزیش شعبه‌ای بود از ساواک و مورد حمایت تام حکومت پهلوی و به همین مناسبت گسترش نفوذش تا توالش گیلان و ترکمن صحرا (اگر اشتباه نکنم سفر شیخ

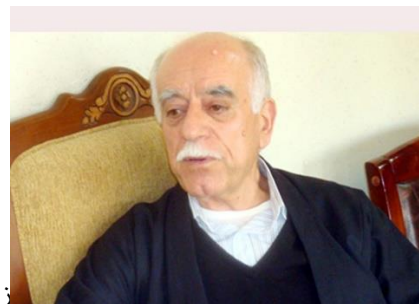
عثمان به تالش و ترکمن صحرا در سالهای ۱۳۴۵ یا ۴۶) و پس از آن صوفی ابلهی از ترکمن صحرا فرزند دختر ۱۳ ساله اش را به "دو رود" خانقاه شیخ عثمان! به رسم سنت پیغمبرشان محمد به شیخ عثمان ۷۱ ساله هدیه کرد! این شبکه با شیوه‌های فعالیت سیاسی، فنون اعتراض و مبارزات مدنی بیگانه بودند به قول معروف: "خانه خرس و بادیه مس!". به هر حال اینها به تقلید از سازمانها و گروههای مبارز اجتماعی، ناشیانه تحسن و اعتراض خیابانی های اندکی در شهر های مریوان و سنندج انجام دادند، که به سادگی به خاموشی گرائید، در خنثی کردن راهپیمائی صوفی‌های نقشبندی در سنندج شوراهای محلات و دانش آموزان نقشی ایفا کردند .

درایت و رفتار آرام کادرها و شخصیت های مبارزی مثل زنده‌یاد عطا رستمی و دیگران در اقناع صوفی های متحصن در مریوان به ترک تحسن، بیانگر جنبه های متنوع فعالیت کومله در آن دوران بود، همراه با کل جنب و جوش های یاد شده، اداره محلات و شهر، فضای سیاسی آن روزهای کردستان بویژه سنندج جلوه باشکوهی به خود گرفته بود^۱.

جهت جلوگیری از تشنج های احتمالی، از طرف اتحادیه میهنی "شوکت حاجی مشیر" که قرابت فامیلی با طایفه نقشبندی هم داشت به دیدار رونمای متواری "سپاه رزگاری" رفت .

زنده‌یاد "بکر حاجی صفر" یکی از یاران صمیمی جنبش آزادیخواهان در کردستان ایران و به تبع آن کومله بود، او هم جزو کسانی بود که بعد از ادبار تسلیم بارزانی در سال ۱۹۷۵ و قتل و عامهای صدام در کردستان در سال ۱۹۷۶ دوران دیگری از تاریخ مبارزاتی در کردستان عراق را آغاز کردند.

زنده‌یاد "بکر حاجی صفر" هم یکی از معتبر ترین فرماندهان "کومله رنجدران" (جناح چپ اتحادیه میهنی) بود، که از سنندج دیدار کرده بود و در سنندج یک یا دو شب ماند ، من در سنندج او را دیدم و از ملاقات با این انقلابی بی پیرایه و پرمایه خرسندم. یادش گرامی باد .



زنده یاد "بکر حاجی صفر"

روحیه اعتماد به نفس مردم سنندج که به آن اشاره کردم روز به روز شکوفا تر می‌شد، بعد از خلع سلاح (یکی دو روز از آن گذشته بود) که جوانی بسیار جذاب و دوست داشتنی زنده یاد مظفر لاهور پور (مزه‌فهره سور) به مقر سنندج آمد، طبق معمول دیدارها و ... به عهده من بود، این جوان دلیل دیدارش را این گونه بیان کرد:

"ما جوانان "بهر باخ ملی" (محلّه باغ ملی) مانند شوراهای قبل از قیام نگهبانی و حفاظت محله‌ها به عهده گرفته‌ایم اما شرایط این زمان با سال گذشته (قبل از قیام) فرق می‌کند، و اکنون بدون اسلحه نمیشود صحبت از حفاظت کرد ، آن زمان که با چراغ قوه و سوت میشد مردم را به کوچه ها کشاند گذشته است (قبل از قیام نگهبانی شوراهای این گونه بود که اگر حالت غیر عادی مشاهده شود نگهبانها می‌بایست زنگ در خانه‌ها را بزنند و سوت زنان از هر نوع درگیری پرهیز کنند) اکنون مردم بدون اسلحه احساس امنیت نمی‌کنند، ما جوانها متعلق به هیچ حزب و سازمانی نیستیم، و نمی‌خواهیم هم شاخه یا هوادار هیچ حزب و سازمان سیاسی باشیم، آیا شما می‌توانید بدون قید و شرط وابستگی سازمانی به ما کمک کنید؟" دیگر اسمش شورای محلّه نیست و اسمش را "بنکه" گذاشته‌ایم.]

کاک ایوب نبوی را صدا زدم و گفتم: " سید بیا آن که دنبالش می‌دویدیم خودش آمده!" آمد و مجددا کاک مظفر جریان را تعریف کرد، کاک ایوب گفت: چون موضوع دادن اسلحه است و بی‌قید و شرط، بهتر است که مرکزیت را در جریان بگذاریم، گفتم: شما کار تشکیلاتی را بکن ولی با اجازه کار را شروع کنیم! گفت: باشد هر طور که میخواهی، کاک شوان و کاک علی گلچینی هم آمدند و با علاقه خودشان مسئولیت آموزش نظامی را عهده دار شدند، و همان شب کاک شوان کاک صلاح (علی گلچینی) با دو قبضه اسلحه به بنکه‌ی "بهر باخ ملی" رفتند، این اولین بنکه‌ای بود که مسلح شد. اقدام به مسلح کردن بنکه‌ها با خلع سلاح رزگاری ممکن شده بود. مدتها بعد از این ماجرا زنده‌یاد مظفر نکته‌ای را برایم بازگو کرد، گفت: " راستش را بخواهی ما دیدیم که کومله امکانات چندانی ندارد و از حیث اسلحه خودش در مضیقه است و در مسلح کردن پیشمرگه‌ها خیلی دست به عصا است از این جهت اول رفتیم سراغ حزب دمکرات و خواستی را که ما مطرح کردیم با آنها در میان گذاشتیم آنها گفتند که اگر بعنوان حزب دمکرات بخواهید خودتان را سازمان بدهید اسلحه و مهمات و آموزش در اختیارتان می‌گذاریم ولی ما تاکید کردیم که ما نمی‌خواهیم به نام هیچ حزب و سازمانی فعالیت کنیم ، آنها قبول نکردند، پس از آن پیش سازمان چریکهای فدائی خلق رفتیم، آنها گفتند در برنامه ما نیست که غیر عضو تشکیلات را مسلح کنیم اما اگر بعد از مسلح شدن فشنگ احتیاج داشتید ما ارزان‌تر از قیمت بازار فشنگ در اختیارتان می‌گذاریم، از پیش آنها هم دست خالی بر گشتیم ، ولی وقتی که شما رزگاری را خلع سلاح کردید حدس زدیم که اسلحه و مهمات چشم گیری هم گیرتان آمده این بود که پیش کومله آمدیم و خوشبختانه آن طور که می‌خواستیم جریان درست شد. (قبلا اشاره شد که با بازگشت پیشمرگه به شهر نهادهایی مثل شورای محلات دوباره شکل گرفت و جوانان با

عنوان کردن وابستگی خود به تشکل ها و سازمانهای سیاسی موجود، در آن شرکت داشتند، ولی اکنون این نهاد جدید از این مرحله فرا تر رفته بود، هر چند اکثر اعضا و فعالین این نهاد همان کسانی بودند که در شوراهای محلات فعالیت می‌کردند اما این بار بدون اعلام وابستگی سیاسی! گسترده تر و بدون قید و شرطهای تشکیلاتی. البته بنکه (باغ ملی) اولین بنکه بوجود آمده نبود بلکه اولین بنکه‌ای بود که بدون قید و شرط وابستگی تشکیلاتی اسلحه و آموزش نظامی دریافت کرد، از فردای آن روز دهها بنکه‌ی دیگر که وجود داشتند یا بوجود آمدند "بدون قید و شرط وابستگی سازمانی" مسلح شدند دو هفته‌ای طول کشید که بنکه‌ها سراسر شهر را پوشش دادند و فعالانه به اداره و خدمات عمومی پرداختند، دقیقا به‌یاد دارم که بنکه‌ای در فیض آباد درست شده بود مرکب از پنج جوان اهل محل که هر نفرشان از هواداران سازمان چریکها بودند، طبیعتا بعد از شناسائی افراد (درستی اظهاراتشان و آدرس و...) با دادن دو قبضه اسلحه موافقت شد، پیشمرگه‌های حاضر در مقر آمدند و هشدار دادند که اینها هر پنج نفرشان را می‌شناسیم هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق هستند و چرا از سازمان خودشان اسلحه نمی‌گیرند؟

در جوابشان گفته شد قرار گذاشته‌ایم بدون اگر و اما برای بوجود آمدن بنکه‌ها به مناقضیان اسلحه‌بدهیم. مطمئن باشید که این اسلحه‌ها ملا خور نخواهند شد، بگذارید سیاست درستی که اتخاذ شده بدون استثنا اجرا شود، پر بیهی است که اجرای همین سیاست درست پشتیبانی و کمک بی قید و شرط و بی دریغ به بوجود آمدن و تحکیم بنکه‌ها پیوند کومه‌له را با توده مردم شهر مستحکم تر کرد.

کار بنکه‌ها علاوه بر کار روتین محافظت از محله و همکاری بامردم در تقسیم آذوقه و مایحتاج روزانه، مبارزه با اعتیاد در اولویت کار آنها قرار گرفت در محلاتی از شهرخانه متروکه(خالی از سکنه) را تبدیل به آسایشگاه ترک اعتیاد می‌کردند.

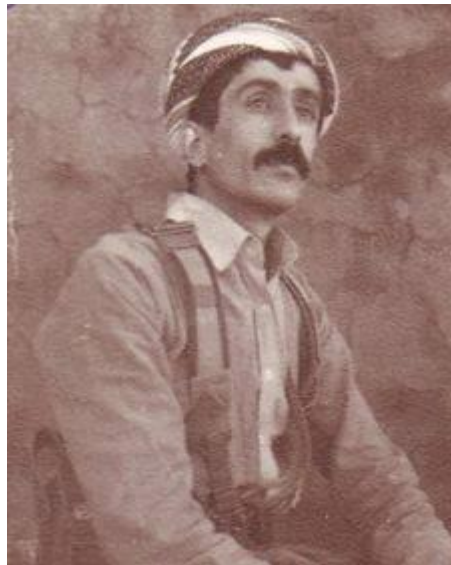
مشارکت عمومی (بخصوص زنان و دختران) در نگهداری و تغذیه این آسایشگاهها به سادگی قابل وصف نیست، بهداری و پرستاران بیمارستانها کسانی مانند زنده یاد "شهین باوفا" بطور خستگی ناپذیری علاوه بر رسیدگی به بیماران بستری، به معاینه و مداوای معتادین می‌پرداختند.

در رابطه با این فعالیتها مقر کومه‌له بی دریغ در حد امکاناتش به این بنکه‌ها یاری میرساند، مثلا حمل و نقل معتادین به بیمارستان و بازپس آوردنش به آسایشگاه. جالب اینکه بعدها اکثر جوانانی که موفق به ترک اعتیاد می‌شدند داوطلب شرکت در صفوف کومه‌له شدند و در نبردها قهرمانی‌ها کردند و حماسه‌ها آفریدند.

مادران و پدران معتادان بزرگترین مشوقان فرزندانشان در ترک اعتیاد بودند و در تهیه آذوقه آسایشگاهها و چه در خدمات و نگهداری آسایشگاهها فعالانه مشارکت داشتند.

بخش دیگری از فعالیت های علنی کومه‌له انتشارات بود که جوانان پرشوری را به خود مشغول کرده بود زنده‌یاد ناسح مردوخ با دوربینش و تهیه گزارشهای روزانه سمبلی از شور و شوق، جسارت و مهربانی بود، رفقای دیگری را بیاد دارم که در انتشارات فعال بودند، کامبیز قبادی(اسم مستعارش صدیق بود)، انور شیخ احمدی، وحید عابدی، بهروز شادی‌مقدم و رفقای دیگری که اکنون حافظه‌ام در یاد آوری نامشان ناتوان است، فعالیتشان در این بخش چشمگیر بود.

"خبر نامه کومه‌له" و نشریه مختصر دیگری به نام "سنه" منتشر می‌شد که انتظار می‌رفت ویژه اخبار و تحلیل تحولات روزانه سنندج باشد اما متاسفانه در حد بازگویی ناقص اخبار، بدون هیچ تحلیلی منتشر می‌شد، پیشنهاد انتشار این نشریه(سنه) و ریاست آن را آقای ساعد وطن دوست به عهده داشت که مرکز ریاستشان در مریوان بود(منطقه جنوب، شامل مریوان، سنندج و کامیاران) راستش کلمه ریاست را از آن رو برگزیدم که کلمه دیگری را نیافتم چرا که اگر می‌نوشتم مسئول یا رهبر به این معنا میبود که ایشان می‌بایست پیشنهاد، تحلیل، نقشه راه و چیزهایی از این قبیل را ارائه دهند و در مقابلش هم پاسخگو باشند، در ۴ ماه از آذر تا نوروز ۱۳۵۹ که من در سنندج بودم هیچ اثری از آن معیارها که به آن اشاره کردم ندیدم. (در کتابی که دو سال پیش منتشر شده اشاره شده است که گویا نویسنده این سطور در انتشارات و خبر نامه کار می‌کرده‌ام که واقعیت ندارد. در جای خود به نقد آن کتاب خواهم پرداخت) متاسفانه در اینجا ضعف بزرگی از تشکیلات کومه‌له مشاهده می‌شود، علاوه بر خلاء مسائل نظری، عدم حضور زنان در این بخش از فعالیت کومه‌له تاسف بار بود، که بررسی و نقد آن در این جا نمی‌گنجد. در کلیه فعالیت هائی که اشاره شد بی گمان نقش تشکیلات شهری(جدا از فعالیت مقر علنی) سهم به سزائی داشت، از آنجائی که من در آن بخش نبوده‌ام، لذا نمی‌توانم از کم و کیف تلاش آنها چیزی به مثابه خاطرات بنویسم، ممکن است زمانی در تحلیل چندی و جونی فعالیت کومه‌له مطلبی بیان شود، که در اینجا نمی‌گنجد، نکته‌مهمی که تکرار آن ضروریست این است که با تمام کم و کاستیها در آن زمان کومه‌له با تشکلات و سازمانهای دیگر در ایران و کردستان باید مقایسه شود، که در آن هنگام خوشبختانه کومه‌له در مجموع توان جوابگویی به مسائل سیاسی مهم در رابطه با مبارزه با حکومت مرتجع دینی حاکم و دیگر سیاست هارا از خود نشان داد.



زنده‌یادان رفیق عطا رستمی (سمت راست) - رفیق ناصح مردوخ (سمت چپ)

انتخابات:

بعد از تب و تاب خلع سلاح سپاه رزگاری و پدید آمدن بنکه‌ها وضع عمومی شهر نسبتاً آرام بود گاهی اگر نگوئیم هر روز ولی تحریکاتی از طرف پادگان بوجود می‌آمد، در میان نظامیانی که برای خرید به بازار می‌آمدند، بین افراد شورور (به عمد یا بخاطر شرایط سخت پادگان) و مردم عادی برخوردهائی بوجود می‌آمد که منجر به درگیریهای لفظی و احياناً درگیری فیزیکی خفیف می‌شد، می‌گویم خفیف به این معنا که خارج از مبالغه احساس مسئولیت و درک عمومی از حفظ نظم آنچنان بالا بود که به محض مشاهده درگیری فیزیکی با مداخله خود بازاریها یا کسان رهگذر وضعیت آرام می‌شد، در این رابطه معمولاً در موارد ضروری برای رفع گیر و گرفت های این‌چنینی از مقر کومه‌له با دفتر فرمانده پادگان تماس تلفنی برقرار می‌شد، مسئول روابط عمومی مقر زنده یاد صالح کیفی بود (این روزها سالگرد روزی است که زندگی را بدرود گفت، یادش گرامی).

سیاست کومه‌له به درستی شرکت در انتخابات بود، می‌گویم به درستی زیرا در انتخابات مجلس خبرگان به خطا اعلام شرکت در انتخابات کرده بود، (هم بنا به ماهیت مجلس خبرگان و هم عدم آمادگی لازم) ولی این بار مانند شورای شهر سنندج موضوعیت شرکت در انتخابات ضروری بود، اگر یادم باشد در استان کردستان برای سه شهر کامیاران، سنندج و دیوان‌دره (دیواندره آن زمان شهر محسوب نمی‌شد) دونهامنده منظور شده بود (در زمان شاه این‌چنین بود) مریوان، بیجار، قروه سقز و بانه، هرکدام یک کاندیدا داشتند به هر حال من و زنده‌یاد رفیق صدیق کمانگر به‌عنوان کاندیدای کومه‌له در حوزه کامیاران، سنندج دیواندره، معرفی شدیم، در حوزه مریوان کاک فاتح شیخ الاسلامی، کاندیداهای سقز و بانه را به‌خاطر ندارم، برای این کار می‌بایست فرمهای کاندیداتوری را پر کنیم که در آن یک سوال آزار دهنده (تعلق به دین) بود، هر چند این مورد را می‌دانستیم و پذیرفته بودیم که برای شرکت در انتخابات رسمی باید به این نوع سوالات هم جواب داد بهر حال با اکراه فرم‌ها را پر کردیم و رسماً وارد مبارزات! انتخاباتی شدیم.

از حزب دمکرات بنظر می‌رسد که آقای رحیم بغدادی نماینده حزب دمکرات در سنندج کاندید شده بود و کاندیدای یگر را بیاد ندارم.

زنده یاد آقای کریم بهرامی، رفیقمان محمد نبوی و اگر حافظه‌ام یاری دهد، زنده‌یاد محمد قطبی در زمینه تبلیغات انتخاباتی و سفر به روستاها زحمات زیادی را متحمل می‌شدند، زیرا با امکانات اندک مالی و وظایف فراوانی که بر دوش تشکیلات کومه‌له بود زحمات اینان چشمگیر تر بود. در این مرحله باز یکی از کمبودهای تشکیلات خود را نشان داد، "عدم حضور زنان!"

زنده‌یاد "فریده قریشی" از فرهنگیان فرهیخته و نماینده شورای شهر سنندج از جانب "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" و مبارز پیکارگر "شهین قادری دوست" که او هم از فرهنگیان فرهیخته سنندج بود از جانب "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" (پیکار) بعنوان کاندیدای انتخابات مجلس معرفی شدند، در این رابطه توجه کسانی که بخواهند کمبودها را واکاوی کنند به این نکته جلب می‌کنم که وجود رگه‌های بینش و اسپرگرا در مسئول یا مسئولین منطقه جنوب کومه‌له به‌ویژه سنندج را می‌شود نشانه گرفت، وگرنه تشکیلات (کومه‌له) با آن درجه از آمیختگی با زندگی توده‌های مردم، مشارکت صدها زن فرهخته و مبارز در تمام فعالیت های روزانه، بعید بنظر می‌رسد دهها زن فرهیخته شایسته کاندیداتوری نداشته باشد.

شوراهای دانش آموزی و جوانان جنب و جوش غربی را در شهر بوجود آورده بودند و بحث بین جوانان طرفدار کاندیداهای مختلف، که طبق هرکدام نظرات خود را به عنوان گفته و نظرات سازمانی که به آن علاقه داشتند را به خورد دیگری می دادند! جوانان نکته ها و یا شعارهایی را که کاندیدای مورد علاقه شان در سخنرانیها بیان میکردند را بر دیوارها می نوشتند .

یکی دو روز قبل از انتخابات از طرف دولت حوزه انتخاباتی شهر های کردستان و آذربایجان غربی منحل اعلام شد، (کاملاً یقین ندارم که همه حوزه های انتخاباتی در یک روز و بایک فرمان منحل اعلام شد یا جداگانه) به هر حال حوزه (سنندج، کامیاران، دیواندره) منحل اعلام شد، قبل از انحلال انتخابات خانم "شهین قادری دوست" (سازمان پیکار) در آخرین میتینگ انتخاباتی از کاندیداتوری خود کنار کشید و از مردم خواست که رایشان را به یوسف اردلان بدهند.

در میتینگ های مشترک از هر تشکیلی که کاندیدا معرفی کرده بود فقط یک نفر صحبت می کرد، که یکی از ما، من و یا زنده یاد صدیق کمانگر صحبت می کردیم و چون زنده یاد صدیق کمانگر مسئولیت کامیاران را هم به عهده داشت بیشتر من در میتینگها و یا تجمعات در مورد انتخابات شرکت می کردم .

پس از انتشار خبر انحلال انتخابات در سنندج میتینگ اعتراضی در حیاط استانداری برگزار شد، بخاطر دارم جمله ای در صحبت هایم گفته شد که روز بعد، آن را بصورت نوشته بر دیوار دیدم آن جمله این بود:

"اکنون که نمی گذارید رایی هایمان را در صندوق رایی بریزیم، رایی ها تبدیل به گلوله خواهند شد و بروید آنها را در صندوق سینه پاسدار هایتان بشمرید ."

تاریخ انتخابات ۲۴ اسفند بود، در واقع با حذف انتخابات حکومت حرف آخرش را زده بود، و فضائی ناروشن و تهدید آمیز بوجود آمده بود. تحریکات پادگان صریح تر می شد، یک روز گروهانی از ارتش به حالت "دو" از پادگان خارج شده تا پشت استانداری (که در مسیر مرکز شهر - پادگان است) آمده بودند، جوانان محلات حاجی آباد و شیخان راه را بر آنها بسته بودند و آنها را مجبور به بازگشت به پادگان کرده بودند. فرمانده پادگان به مقر تلفن زد و مکالمه ای چند دقیقه ای و اندکی خشن رد و بدل شد، خلاصه اش این بود که او به سنگ پرانی جوانان اعتراض داشت و ما به مانور نظامی در داخل شهر، که سر آخر او (سرهنگ؟؟؟) فرمانده پادگان گفت که: "همه جای ایران سرای من است!" در جواب گفته شد گل گفتید جناب سرهنگ به امید روزی که همین جوانها بیابند و در میدان مشق پادگان فوتبال بازی کنند !

این چنین بخاطر میاورم که این حادثه بعد از انتخابات بود، و پس از آن سرهنگی بنام "نصرت پور" که سنندجی بود، شاید هم باز نشست شده بود، کسی بود که در دوران تحصن رابط پادگان و متحصنین هم بود، ایشان با مقر (کومهله) تماس گرفتند که فرماندهی پادگان تمایل دارد با شما (کومهله) ملاقاتی داشته باشد. قرار گذاشته شد در خانه ای که بیادندارم خانه کی و در کدام محله بود (در تعیین محل رفقای کومهله و سرهنگ نصرت پور به توافق رسیده بودند) ملاقات صورت گرفت.

شب هنگام بعد از شام هم راه زنده یاد ایوب نبوی به محل ملاقات رفتیم طبقاً اطراف خانه و کوچیها کوچیهای منتهی به محل ملاقات قبلاً با نظارت زنده یادان کاک شوان و کاک علی گلچینی تحت مراقبت کامل قرار گرفته بود، آن زمان تلفن دستی نبود و بی سیمها (تاکسی واکسی) هم خیلی بد قواره بودند، قرار بر این شد که در فاصله هر ده دقیقه به تلفن ثابت خانه ای که در آن ملاقات داشتیم زنگ زده شود. (آن زمان هنوز از تلفن دستی خبری نبود)

متأسفانه مثل موارد زیادی دیگر ما ضبط صوت همراه خود نبرده بودیم. و حتی کاغذ هم همراهمان نبود و فکرش را هم نکرده بودیم که لااقل اسم طرفهای صحبت را یادداشت کنیم. (اینهم نشانه دیگری از بی تجربگی ها) !

به هر حال آنها ضبط صوت همراه آورده بودند و گفتند با اجازه شما می خواهیم مکالمات را ضبط کنیم. ابتدا معرفی کوتاهی صورت گرفت، آنها ۵ یا ۶ نفر بودند که یکی از آنها درجه سرهنگی داشت. مقدمه ای از رسالت خودشان (ارتش) در حفظ امنیت، گفتند و مودبانه گفتند اگر شما (کومهله) هم آرامش همشهریان را می خواهید، به تحریکات علیه پادگان دامن نزنید، چون در آن صورت مجبور خواهیم شد که دست به اسلحه ببریم و شهر آسیب خواهد دید!

گفتارشان اول ملایم بود و در آخر با صراحت تهدید مستقیم بود، وقتی که صحبت به تهدید رسید جوابی که شنیدند این بود که متأسفانه موجودیت خود پادگان برای شهر از همه نظر تهدید است، کشتار نوزاد گذشته (نوروز خونین ۱۳۵۸) یاد آوری شد و یورش همراه با پاسداران در هجوم ۲۸ مرداد به شهر و مردم بی دفاعش. گفته شد دیگر احتیاج به تهدید نیست، شما این تهدیدها را به عمل در آورده اید. و از بابت خانه های خشت و گلی مردم دل نسوزانید اگر خراب شد آنها را با آجر از نو خواهیم ساخت. این را هم به خوبی می دانیم شما برای به اصطلاح باز آفرینی روحیه تان که از حقارت تسلیم به مثنی آخوند رنج می برید حاضر به هر کشتاری هستید به شما نصیحت می کنیم که بخودتان بیایید و دستتان را بیشتر به خون مردم آلوده نکنید. این ملاقات حدود یک ساعت شاید کمی بیشتر طول کشید .

در اواسط اسفند ماه اطلاعیه ای از جانب طرفداران مفتی زاده منتشر شد که محتوای ارتجاعی و همکاری خفت بار و حقیرانه آنها با حکومت اسلامی نشان می دهد و دشمنی خود با نیروهای مترقی بویژه کومهله را با زبونه ترین صورت ممکن بیان می کند.

]] اطلاعیه ۸ ماده ای آقای احمد مفتی زاده در کرمانشاه در سال ۵۸

بسم الله الرحمن الرحيم

- 1- ماخواهان اقدام قاطعانه دولت جهت سرکوبی مطلق خود فروختگان حزب دمکرات و چریکهای فدائی خلق و کومله و امثال آن هستیم.
 - 2- ماخواستار تقویت نیروهای مردمی و انقلابی بخصوص پیشمرگان مسلمان کرد در جهت بازپس گرفتن کردستان از دسترفته‌مان هستیم.
 - 3- ما خواهان اقدام نیروهای مسلح در زمینه همکاری با پیشمرگان مسلمان در جهت بازگشت مهاجرین هموطن خود می‌باشیم.
 - 4- ما خواهان عدم فرصت بیشتر به احزاب فوق جهت تا آنان مسلح شدن برای تجربه کردستان و اهداف ضداسلامی آنها هستیم.
 - 5- ماخواهان متوقف کردن هرگونه مذاکره جهت‌سازش با سردمداران کفر در منطقه و دادن امتیازهای بک جانبه از طرف هیات حسن نیت می‌باشیم.
 - 6- ما خواهان پاکسازی سریع آموزش و پرورش کرمانشاه و کردستان از عناصر چپ نما و ضد انقلابی هستیم.
 - 7- ماخواهان فرمان سریع مقامات مملکتی در جهت پاکسازی هرچه زودتر پرسنل سازشکار و منافق که در نیروهای ژاندارمری مسلح بخصوص ژاندارمری مانع خاتمه دادن فاجعه کردستان می‌شوند هستیم."
 - 8- ما خواهان اجرای فرمان قطعنامه امام خمینی مبنی بر بستن مرزهای توسط ارتش به منظور جلوگیری از عبور ضد انقلاب ورود اسلحه به منطقه که در اوایل وقایع کردستان در هفت ماه پیش داده شده است می‌باشیم. (۶، ۱۲، ۱۳۵۸)"
- کم کم به آخر اسفند نزدیک می‌شدیم و بالاخره من هم آماده می‌شدم که جهت معالجه (آرترز شدید مفصل ران سلگن) به تهران بروم.
- درست روز عید صبح زود بود که با یک "لند رو- و" همراه همسرم و فرزند ۴ ماهه همراه زنده‌یاد محمد قطبی از جاده سقز به تهران به راه افتادیم، جاده کرمانشاه و همدان نا امن بود، روزهای آخر اسفند برف زیادی باریده بود و جاده بین سقز و دیواندره که در منطقه اوباتو قرار دارد را برف زیادی پوشانده بود از دیواندره (درست میانه راه ۷۰ کیلومتر به سنج و سقز) که گذشتیم معلوم شد که در این یکی دوروز اتومبیلی از آنجا رد نشده است، کمی نگران بودم اما رفیقمان زنده‌یاد "محمد قطبی" با اطمینان کامل از اینکه ماشین نو است و دو دیفرنسیال است و... مشکلی پیش نخواهد آمد! به قهوه خانه ایرانشاه نرسیده نتوانستیم ادامه بدهیم دچار حالت نگران کننده غریبی شده بودیم من به دلیل ناراحتی شدید پا نمی‌توانستم کمکی بکنم و همسرم فقط می‌توانست بچه‌اش را در آغوش گرم نگاه‌دارد کم کم ساعت از ۲ بعد از ظهر گذشته بود که سایه ۳ یا ۴ نفر از دور پیدا شد قهوه چی قهوه‌خانه ایرانشاه و دو یا سه نفر از اهالی محل، با کمک آنها بالاخره ماشین را از گیر درآوردند و پس از اندکی توقف در قهوه خانه ایرانشاه، اوایل شب به سقز رسیدیم. ۱۷۰ کیلو متر را در بیش از ۱۲ ساعت طی کرده بودیم.
- خاطرات این دوران را به پایان می‌برم و دنباله آن را به زمان نه چندان دور موکول می‌کنم، دوران مخفی بودن در تهران و معالجه و... بازگشت به کردستان و...





سمت چپ زندمیداد صدیق کمانگر - سمت راست زندمیداد صالح کیفی

1 - در مورد خلع سلاح "سپاه رزگاری" در سالهای اخیر تحلیل هائی در مخالفت با این حرکت درست پیشرو بیان شده است که نمونه ای از آن را کمدر پناوشتهای فیس بوک ارائه شده بود برای روشن تر شدن مطلب عین باز نویسی باز نویسی می شود:

کاک رشاد مصطفی سلطانی می نویسد:

زحمات و بررسی تاریخ جنبش انقلابی کردستان و مرکز ثقل آن یعنی شهر سنندج ، توسط کاک یوسف اردلان شایسته ای سپاسگذاری و تقدیر است. چند سال پیش در مقاله ای این طرح کومله را بررسی کرده و در سایت ها مورد استقبال قرار گرفت. اگر داوری ها بر اساس و تحلیل علمی صورت گیرند طبعاً مشکل و دل آزردهی پیش نخواهد آمد. دقیقاً کومله در این طرح ضربه ای مهلکی به تشکیلات خویش زد. چونکه بافت و تشکیلات کومله را از منطقه ای استرژیک همورامان محروم کرد. همورامان نقش یک کانال ارتباطی وسیع را برای کومله تقدیم می نمود، که تشکیلاتش را به مناطق کامیاران ، ژاوهر و بخش بزرگی از کرمانشاه ، دزلی، گاوهر و، خصوصاً جنوب کردستان وصل می نمود. بافت مناطق مزبور کارگری و برای کومله ایده آل بود. هم چنین تشکیلات رزگاری بوسیله ای عناصری انقلابی اتوماتیک به کومله کمک های نظامی و اطلاعاتی میداد می نمود. در حالیکه سیاست های ماجراجویی و نبود رهبری دقیق و توانا، تشکیلات کومله را به دهات اطراف بوکان محدود و زندانی نمود. اگرچه ساکنین شریف روستاهای اطراف بوکان کمک های فراوانی به کومله کردند، اما بافت اجتماعی آن روستاها در مقایسه با روستا های همورامان و کامیاران و کرمانشاه خیلی اختلاف داشت. روستاهای اطراف بوکان امکانات کم و پتانسیل بالایی را به کومله نمی توانست عرضه کنند. روستاهای قهرمائی، حلم آباد (انجانان زمستان های سخت دارد که نام بردباری و حلم آباد گرفته) و ریراندول و حشی آباد را چطور می توان با روستاهای جنوب که اکثر جمعیت های هشت هزار نفری دارند مقایسه نمود. با یک تیربار کومله را مجبور به عقب نشینی کردند در حالیکه، نیروهای سپاه اساساً نمی توانستند دزلی و روستاهای همورامان را باسانی تسخیر کنند. در سیاست های آن دهره ای کومله نوعی سکتاریسم موکریان و بوکان خود نمائی می کنند. در صورتی که ستون فقرات جنبش در سنندج ،سقز، کامیاران ، مریوان بود و کادر های این نواحی برای رهبری کشوری توانائی های لازم را داشتند. کومله برای انتقال زخمی هایش مصیبت های را پذیرفت و اگر ده همورامان می بود باسانی آنها را به جنوب کردستان می رساند. در ضمن نیروی پیشمرگ رزگاری موضوع کار کومله بود و ترکیب آنها برآستی کارگری و از طیف های خیلی ببنوای کردستان بودند. منهای تمایلات فکری و خلصه و گرایشات مذهبی در عمل و پراکتیک هوادار کومله بودند. زحمات کاک یوسف را در سطح بالائی ارزیابی می کنم. اما روند تاریخی نشان داد که کومله در چه مسیر سختی قرار گرفت، و از مناطق کارگر نشین خودش را بی بهره و محروم نمود.

[جواب نگارنده به کاک رشاد]: با سپاس از کاک رشاد مصطفی سلطانی و خوشحال از اینکه این بازگویی ها سبب براه افتادن گفتگو های موافق و مخالف بشود چرا که بر این باورم آنچه را که از مخالف می شود یاد گرفت هرگز از موافق نمی شود یاد گرفت!؛ خصلت و جوهر نقد در همین پرسوه نهفته است ، رفیق و همراه معمولاً نقطه قوت هارا می بیند، و چقدر هم ضروریست و باعث دلگرمی و تقویت نکات مثبت می شود، اما نگرش های نقادانه و حتا مخالف نقطه ضعف هارا می تواند نشان دهد. از این رو با آغوش باز و روی گشاده باید به استقبال نقدها و حتا مخالفت ها رفت. من به نکاتی از بحث کاک رشاد می پردازم ۱- از اینکه: (" . تشکیلات رزگاری بوسیله ای عناصری انقلابی اتوماتیک به کومله کمک های نظامی و اطلاعاتی میداد می نمود. ") باید بگویم در یادداشت روزهای پیشین اشاره کردم که افراد منفرد یا وابسته به تشکلات چپ با توصیه تشکیلاتشان به این تشکیلات تازه "سپاه رزگاری" روی آورده بودند تا از این خوان احتمالاً پر برکت بهره ای بگیرند. در نتیجه این کمکها و اطلاع رسانی ها نه بنا به جوهر "سپاه رزگاری" بلکه ناشی از موقعیتی بود که پیش آمده بود، نمونه روشنی در مورد تشکیلی که "حسن ماسالی" بنام "جنبش دموکراتیک-انقلابی زحمتکشان گیلان و مازندران" در کردستان علم کرده بود! بگویم در آنجابه روشنی می دیدیم روستائیبانی بودند که به حسن ماسالی میگفتند "حسن مام سالی" اما برای کندن مونی از خرس به مقررش روی آورده بودند. نمی خواهم بگویم که "سپاه رزگاری" مثل این سازان کارتونی بود. اما کم نبودند کسانی که به همین منظور استفاده از موقعیت به این تشکیلات! روی آورده بودند. و اما نکته مهم این بود که "رزگاری" با استفاده از باور و اعتقادی که هیچ ربطی به جنبش آزادی خواهی در کردستان نداشت، و این اعتقادات ابزاری شده بود درست خانواده ای سنتی دینی که با آن میخواست آب تطهیری بر همکاری بارزیم شاه و همکاری با ساواک را بر سر خود بریزند. و آن مهمتر حزبی دینی را وارد عرصه مبارزات آزادی خواهانه کردستان بکنند(در نوشته هائی از جمله درسهائی از تاریخ- وانهی میژو به چرائی سنت چپ در کردستان پرداخته ام). پر واضح است اگر در آن زمان ظاهر ببینان به ماهیتی که در پشت این تشکیلات پنهان شده است توجهی نداشتند با اندکی تخفیف میشود گت سطحی نگر هستند و عمق قضایا را نمی بینند. اکنون اما دیگر پس از عیان شدن "داعش" گمان نکنم کسی به خودش بتواند این جرانت را بدهد که از تشکل سیاسی اسلامی دفاع بکند. ۲- کاک رشاد نکته از دست دادن مناطق اورامان را اغراق آمیز تصویر کرده اند، و همه را به پای خلع سلاح رزگاری نوشته اند که اینطور هم نبوده است در بخشهای گذشته اشاره کردم که در دوران های انقلابی تازه رسیدگان و بویژه جوانان(جوان است وجوبای نام آمدست) و بسیاری دیگر می خواهند با رادیکال نشان دادن خود میان بر بزنند و حرکت انقلابی برای آنان معنی خشونت را دارد(متأسفانه این تعبیر سطحی گسترش پذیرش عام هم

دارد) که با ارتکاب خشونت غیر لازم باعث به شکست کشاندن یا کدر کردن چهره حرکت انقلابی می شوند ، از کاک رشاد سوالی دارم: آیا کسانی که در جانور پیش از موعد دست به اقدام زنده به جز این تعبیر که به آن اشاره کردم تعبیر دیگری دارد؟ بگذار آنها اولین و پیشقدم! باشند! مطمئنم که در همه جا یکسان رفتار نشده، در آن زمان آموزش تشکیلاتی کافی در کار نبود و هرکس به سلیقه‌ی خودش کار می‌کرد و هر آنچه به نظرش چپ و رادیکال می‌آمد انجام می‌داد ، در بیان روزهای آینده بیشتر در این باره صحبت خواهد شد. از آن گذشته مگر آنها تیکه در منطقه اورامان ماندند "رزگاری و دیگران" خود چه سرنوشتی داشتند بهتر از کومهله؟ غیر واقعی به نظر می‌رسد که شکستهای در برابر رژیم جمهوری اسلامی را به خلع سلاح رزگاری نسبت دهیم، (مگر اینکه بگوئیم غضب شیخ عثمان!) باعث واپس رفتنهای کومهله شده باشد!!؟ خدا رحم کرد که کومهله سنگ نشد!

۳- در مورد موکریانی و سندنجی و... حرفی ندارم جز اینکه بگویم انشالله شوخی می‌فرمائید اینکه فلانی در سندنج به دنیا آمده یا... چه ربطی به تعیین مشی سیاسی دارد؟ بحث در مورد تشکیلات کومهله و نکته های قوت و ضعف آن بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. سر بسته بگویم همان جلسه ای که بعدا اسمش را گذاشتند "کنگره اول!!!" انتخاب کنندگان برای شرکت در جلسه بی‌گمان بوکانی نبودند همین!!.

۴- اینکه می‌گوئید مسلحین "سپاه رزگاری" با هواداران ایشان از افشار تهی‌دست و زحمتکش بودند کاملاً درست است و اتفاقاً خطر این نوع تشکیلات عوام فریب در همجا وجود دارد مگر تهیدستان و کارگران بینوا بخش چشمگیری از احزاب راست افراطی اروپا را تشکیل نمی‌دهند؟ کاک رشاد گرامی خلع سلاح رزگاری مشکل ایجاد نکرد بلکه بر عکس در مجموع برای جنبش آزادی‌خواهانه و کومهله آنچنان موفقیتی بود که دیگر این تشکل عوام فریب (پوپولیست) نتوانست در شرق کردستان تجدید سازمان بدهد. اگر تشکیلات کومهله نتوانست در اورامان بماند دلیل اصلی نه خلع سلاح رزگاری بلکه ناکار آمدی کادرها و رهبرانی بود که نتوانستند بدرستی این امر مهم را توضیح دهند نمونه ساده ای که به آن اشاره کردم، کسی کتابی می‌نویسد و اسمش را "تاریخ زنده!!!" می‌گذارد ولی حرکات انقلابی ومدنی را در شهر سندنج نمی‌بیند! چه انتظاری می‌شود از امثال او و کسان دیگری داشت که این چنین ناپیایند. نه، دوست عزیز گناه کوری خیلی ها که در سرنوست کومهله موثر بوده‌اند را برای کدر کردن حرکات انقلابی بکار نبریم، وگرنه به همان چاهی سقوط خواهیم کرد که بد خواهانمان به‌جای تحلیل و نقد مارکسیسم و سوسیالیسم فلان جزیره گولاک ویا اعدام کمیته مرکزی استالین را به میان می‌کشند. باز هم سپاس از کاک رشاد که این بحث را گشود.

جواب کاک رشاد:

سیاس فراوان به کاک یوسف تقدیم می‌گردد. اکنون فرصتی ندارم که مقاله‌ام را در مورد رزگاری به اینجا نقل مکان دهم. با این وصف کومهله منطقه‌ی استراتژیک مهمی را که هم‌ورامان نام دارد، و پیاپیسیل و امکانات بمراتب وسیع تری را از روستاهای بوکان در اختیار کومهله می‌گذاشت از دست داد. و کومهله می‌توانست شیوه‌ی خزنده در تشکیلات آبکی رزگاری بنفع جنبش نفوذ کند و تسخیر نماید. نمی‌توان مردم و تشکیلات کومهله را، که سکت بوکان، تنها به حومه‌ی خودشان ارج می‌گذاشتند، قانع کرد. افرادی را به کمیته‌ی مرکزی می‌آوردند که در سطح کادر های درجه پنج و شش جنوب بودند. افرادی را می‌شناسم که بدون گفتن و یا خواستن کومهله، بنا بر اعتقادشان کمک هایشان به کومهله سرازیر بود و. الان هم بر این باورم، طرح خلع سلاح رزگاری خردمندانه نبود و ضرر هایش بمراتب بیشتر از دستاوردهایش بود. کمند تعبیر لازم بود، که بر تحلیل های واقعی و اوضاع مشخص تکیه نداشت.

ماهیت و تار و پود این جریان، بر همه روشن است، اما حتی بر اساس اندرزهای انیشتمندان، که بیان درد ها کافی نبوده و درمان دردها لازم است پراکتیک نگردید. کومهله میتوانست در خطه‌ی هم‌ورامان سال ها از حالت دفاع روی بر گرداند و شاید مناطق کوچکی هم آزاد نماید. بهر صورت در بیان پاره‌ای از مطالب، با کاک یوسف موافق هستم. مدتی که در خدمت سید ایوب و کاک صدیق در چم شار و ژاورو بودم، دریافت محیط رشد و بالندگی کومهله چنین اتمسفری است و روستاهای متروک واکثراً مهاجر به کورپزخانه‌ها نیست. و یگانگی و محبت های توده‌های مردم در روستاهای اطراف بوکان، هر گز فراموش شدنی نیستند اما، با تاکتیک ها و خط فکری کومهله ی آن زمان سنخیت داشت

جواب نگارنده به کاک رشاد:

باز هم سپاس از کاک رشاد، بی‌گمان بررسی و نقد حوادث گذشته یکی از بهترین شیوه‌های تبادل نظر است چرا که طرفین از "واقعیت" یعنی امری کنکرت و حقیقی صحبت می‌کنند، لذا بررسی جوانب مختلف مارا به شناخت واقعیت و سپس درک نظری و شناخت قانونمندی پدیده‌ها رهنمون خواهد شد. کاک رشاد به از دست دادن منطقه اورامان پافشاری می‌کند و همه را ناشی از خلع سلاح رزگاری می‌داند، از آنجا که پدیده های تاریخی نتیجه عملها و عکس‌العملهای عوامل فراوانی هستند و نه فقط یک عامل و باز هم تاثیر متقابل این نیروها طی زمان معینی شکل می‌گیرد لذا یک واقعه به‌تنهایی نمی‌تواند عامل یک پدیده باشد هرچند در تغییرات پدیده‌ها یک یا چند عامل مهمتر جلوه می‌کنند و گاه بعنوان عامل اصلی شناخته می‌شوند. غرض از این مقدمه طولانی این است که در گفتار کاک رشاد از دو پدیده نامر تبط ۱- از دست دادن اورامان و ۲- سکت بوکان! نتیجه می‌گیرد که خلع سلاح رزگاری "نابخردانه!" بوده است. صمیمانه می‌گویم که من را بعنوان خواننده این مختصر قانع نمی‌کند شاید عیب از بازگو نکردن دلایل قانع کننده باشد. به هر حال طرح آرزو ماندنی را هم راهم در مورد شیوه خزنده در تشکیلات آبکی رزگاری مطرح می‌کند این دید ابتدائی را همان گونه که در خود مطلب هم بیان شده است نه تنها کومهله بلکه تشکیلات دیگر هم عوامل خزنده در داخل رزگاری داشتند، و دیر یا زود این عوامل خزنده گندش بالا می‌آید و معلوم نبود چه پیش خواهد آمد. ثانیاً طرح خلع سلاح که خوشنختانه موفق هم بود مانع از آن شد که سپاه رزگاری فرصت نبرد با جمهوری اسلامی را پیدا کند و آب تظہیر بر ماهیت ساواکی بودن و سلطنتی خود بریزد. متأسفانه کاک رشاد و دوستان دیگر، ماهیت ارتجاعی خانقا (دو رو) و شبکه تکایای نقشبندی که پایگاه (جزئی از بدنه) ساواک بودند رانادیده می‌گیرند و تصور می‌کنند که خلع سلاح رزگاری موجب روی آوری در ارایش نقشبندی به حکومت اسلامی شده است، در حالیکه همکاری باحکومت‌های سرکوبگر در بطن و ماهیت آنهاست (تکایا و خانقاه‌ها) نهفته است. دوستان (عارف آریا) در پای نوشتن به درستی سپاه رزگاری را تصویر می‌کند:

"تشکیلات سپاه رزگاری تنها یک سازمان علنی مسلح نبود بلکه جریان خفته ارتجاعی در میان توده مردم متوهم به خانقاه نقشبندی بودند، نه تنها در اورامان در تمام کردستان با داشتن مساجد خانقاه و ملاحای زیاد، پس از خلع سلاح در مریوان توانستند با داشتن نیرو در مسجد جامع تحسن کنند!

سپاه رزگاری با داشتن رهبری مشخص و داشتن کادر با تجربه تبلیغی و بنیه مالی خوب از طرف عراق و در صورت تداوم عربستان سعودی مانند داعش از آنها حمایت مالی میکرد هم بر علیه خمینی شیعه هم علیه چپ سازمان یافته (کومهله) و تمام افراد رانده شده از طرف جمهوری اسلامی مخصوصاً نظامیان اخراجی و ساواکی ها و باز مانده دره به‌گایهتی که به احمد مفتی زاده نزدیک شده بودند و... باخلع سلاح سپاه رزگاری مرتجین کردستان تا مدتی دچار سر گیجه شده بودند از سیاست جسورانه کومهله! خانواده نقشبندی یکی از بزرگترین خانواده مذهبی کردستان بودند که باحکومت های عثمانی، پادشاهی عراق ملک فیصل و پادشاهی ایران و با روحانیت کردستان دارای رابطه صد ها ساله داشتند و..... و شیخ عثمان نقشبندی دارای ۱۲ برادر بود که هر کدام ۱۰_۱۲ پسر داشتند از منطقه بیاره و طویله تا مهاباد و پخش شده بودند، جا افتادن سپاه رزگاری میتوانست برای نیروهای چپ و حتی حزب دمکرات مسئله ساز شود و... کومهله نتوانست این تلسم چند صد ساله را، با نیروی محدود اما جسور بشکند به نظر من تردید از خلع سلاح سپاه رزگاری، تردید از مبارزه آزادی خواهانه است".